

بیایید کتاب روحمان را بنویسیم

و راه و رسم سازگاری با خود و دیگران را یاد گرفتن.

به نظر من نوشتن یادداشتهای روزانه، ما را به واقعیتهای درون خودمان بهتر آگاه می سازد. اغراق نیست که برخی معتقدند: تنظیم یادداشتهای روزانه و خاطره های زندگی، در حقیقت، تدوین کتاب «روح انسان» است.



با آمدن باد بهار، شکوفه ها می شکفند و گلها در گلزار خیمه می زنند. غبارها از خانه ها زدوده می شود ...
بیایید از بهار امسال، این عادت خوب را در زندگی مان جدی بگیریم و کتاب روحمان را بنویسیم.

آرزو می کنم بهار از شور همراه سرشار باشد و سال نو مبارک و ایام به کامت باشد.

درست مثل پوست یک پرتقال است به خود پرتقال.

اما شاید بپرسی: «فایده خودشناسی چیست؟»

■ به نظر می رسد، نخستین گام برای خودسازی و بالندگی، خودشناسی است. ابتدا باید معدنی شناخته شود تا معدنچیان آن را بکاوند و مواد ارزشمند آن را استخراج کنند. امام علی (علیه السلام) فرموده است: «هر کس خود را شناخت، خدایش را می شناسد.»

یعنی اگر شگفتیهای جهان درون برای آدمی کشف شود، راههایی برای معرفت خدا گشوده می گردد.

■ راستی اگر ما خود را بشناسیم، بهتر می توانیم خود را بپذیریم. به تعبیری، خودشناسی مقدمه خودپذیری است. شناخت خویشتن یعنی خود را پذیرفتن

نمی دانم این جمله امام علی (علیه السلام) را شنیده ای یا نه که: «خودشناسی، مفیدترین شناختهاست.»
خودشناسی یعنی سفر به اعماق روح خود. یعنی از بیرون چشم بستن و به درون خود نگرستن؛ راه یافتن به دهلیزهای تاریک درون؛ شناختن ضعفها و قوتهای خود.

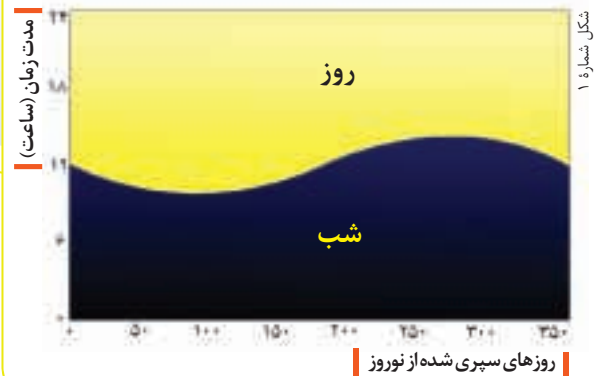
صاحب نظری نوشته است: «اگر مغز انسان را به یک کوه یخ تشبیه کنیم، قسمت ناخودآگاه آن $\frac{1}{9}$ است که در زیر آب قرار دارد و برای بینندگان، دیدن آن میسر نیست. برعکس، قسمت دیگر مغز یعنی وادی خودآگاه - که $\frac{1}{9}$ باقی مانده را تشکیل می دهد - قابل درک و کنترل است.

به عبارت دیگر، اندازه و نیروی وادی خودآگاه مغز نسبت به وادی ناخودآگاه،

تحويل سال

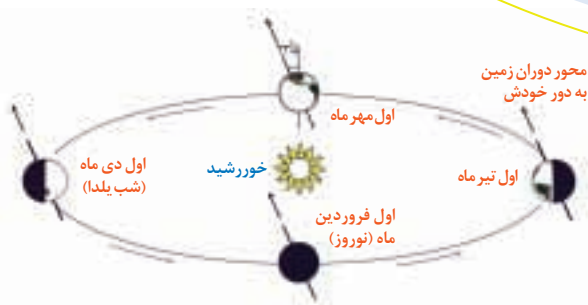
همه ما در ذهنمان خاطرات به یادماندنی و جالبی از لحظه تحويل سال داریم. بعد از تعطیلي مدرسه‌ها و خانه تکانیهای نزدیک عید، بالاخره نوروز فرا می‌رسد. همه دور سفره هفت‌سین می‌نشینیم و بعد از آن که تلویزیون تحويل سال را اعلام می‌کند، شروع به تبریک گفتن به هم می‌کنیم و فرا رسیدن سال جدید را جشن می‌گیریم. اما یک سوال مهم وجود دارد: لحظه تحويل سال چه لحظه‌ای است و در آن لحظه دقیقاً چه اتفاقی خاصی می‌افتد؟

منجمها به لحظه تحويل سال، «لحظه اعتدال بهاری» می‌گویند. علت این نام‌گذاری آن است که در لحظه تحويل سال، در تمام نقاط کره زمین، دقیقاً طول روز و شب برابر است. یعنی هر ناظری در هر جای کره زمین در روز اول بهار شاهد ۱۲ ساعت روز و ۱۲ ساعت شب است. شکل ۱ را مشاهده کنید. این نمودار مربوط به عرض جغرافیایی شهری مانند تهران است، اما همه شهرها در نیم کره شمالی کم و بیش نمودار مشابهی دارند.



در آیه ۶ سوره حدید، از این موضوع، یعنی کوتاه و بلند شدن شب و روز، سخن گفته شده است. در این آیه از قرآن آمده است: «شب را داخل روز می‌کند، و روز را داخل شب. و او به آن چه در دلها حاکم است، داناست.»

طولانی می‌شود. در نهایت آخرین شب پاییز، یعنی «شب یلدا»، طولانی‌ترین شب سال است و در آن حالت، تقریباً شاهد شبی ۱۵ ساعته هستیم. علت تغییر طول روز و شب این است که محور دوران زمین به دور خودش، دقیقاً منطبق با محور چرخش آن به دور خورشید نیست. بلکه به اندازه $23\frac{3}{5}$ درجه انحراف دارد. این موضوع باعث پدید آمدن تنوع فصلها می‌شود. به شکل ۱ توجه کنید. در این شکل زمین را در ابتدای هر فصل مشاهده می‌کنید.



شکل ۲. وضعیت زمین در ابتدای هر فصل

مشاهده می‌کنید که در ابتدای سال (یعنی نوروز)، طول روز و شب برابر است. اما هر چه به روزهای گرم تابستان نزدیک می‌شویم، طول روز بلندتر می‌شود. تا این که در اول تیر ماه، طول روز به حدود ۱۵ ساعت می‌رسد. سپس مجدداً در اول پاییز به اعتدالی میان شب و روز می‌رسیم که به آن «اعتدال پاییزی» می‌گوییم. با نزدیک شدن به اول زمستان شب

- به شکل ۲ دقت کنید و به سؤالات زیر فکر کنید:
۱. آیا فصلهای نیم کره شمالی و جنوبی مثل هم هستند؟
 ۲. چرا در نقطه قطب شمال و قطب جنوب، شاهد شش ماه شب و شش ماه روز هستیم؟

مگر نمازگزاران

درس ساجل دریا

آیت الله ناصر مکارم شیرازی

«انسان، حریص و کم‌طاقت آفریده شده است. هنگامی که بدی به او رسد، بی‌تابی می‌کند و هنگامی که خوبی به او برسد، از دیگران دریغ می‌دارد؛ مگر نمازگزاران.»

[معارف/ ۱۹ تا ۲۳]

آثار تربیتی نماز

■ انسان، حریص و کم‌طاقت آفریده شده است

(إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا).

■ هنگامی که بدی به او برسد، بسیار جزع و بی‌تابی می‌کند (و اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا).

■ و هنگامی که خوبی به او رسد، از دیگران دریغ می‌دارد (وَ اِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا).

جمعی از مفسران «هلوع» را به معنی حریص و جمعی به معنی کم‌طاقت تفسیر کرده‌اند. بنابر تفسیر اول، در این جا به سه نکته منفی اخلاقی در وجود این گونه انسان‌ها اشاره شده است: حرص، جزع و بخل. بنابر تفسیر دوم، به دو نکته جزع و بخل اشاره شده است. زیرا آیات دوم و سوم، تفسیری است برای معنی هلوع. این احتمال نیز وجود دارد که هر دو معنی در این واژه جمع باشند. چرا که این دو وصف لازم و ملزوم یکدیگرند. آدمهای حریص غالباً بخیل‌اند و در برابر حوادث کم تحمل و عکس آن نیز صادق است.

شکل ظاهری و باطنی انسان

اکنون این سؤالها مطرح می‌شود که اگر خداوند انسان را برای سعادت و کمال آفریده، چگونه در طبیعت او شر و بدی قرار داده است؟ وانگهی، آیا ممکن است خداوند چیزی را با صفتی بیافریند و سپس آفرینش خود را مذمت کند؟

و از همه اینها گذشته، قرآن در آیه ۴ سوره «تین» صریحاً می‌گوید: «ما انسان را با بهترین صورت و ساختمان آفریدیم.» مسلماً منظور این نیست که ظاهر انسان خوب و باطنش زشت

و بد است. بلکه کل خلقت انسان به صورت احسن تقویم است و همچنین، آیات دیگری که مقام والای انسان را می‌ستایند، با آیه مورد بحث چگونه سازگار است؟

پاسخ همه این سؤالات با توجه به یک نکته روشن می‌شود و آن این است که خداوند نیروها، غرایز و صفاتی در انسان آفریده است که اینها بالقوه، وسیله تکامل، ترقی و سعادت او محسوب می‌شوند. بنابراین صفات و غرایز مزبور ذاتاً بد نیستند، بلکه وسیله کمال او هستند. اما هنگامی که همین صفات در مسیر انحرافی قرار گیرند و از آنها سوء استفاده شود، مایه نکبت، بدبختی، شر و فساد خواهد بود.

فی‌المثل، همین حرص نیرویی است که به انسان اجازه نمی‌دهد به زودی از تلاش و کوشش باز ایستد و با رسیدن به نعمتی سیر شود. این عطش سوزانی است که بر وجود انسان مسلط است. اگر این صفت، در مسیر تحصیل علم و دانش به کار افتد و انسان، حریص در علم و یا به تعبیر دیگر، تشنه و عاشق بی‌قرار علم باشد، مسلماً مایه کمال اوست. اما اگر حرص در مسیر مادیات به کار افتد، مایه شر و بدبختی و بخل می‌شود.

به تعبیر دیگر، این صفت شاخه‌ای از حب‌ذات است و می‌دانیم حب‌ذات چیزی است که انسان را به سوی کمال می‌فرستد. اما اگر در مسیر انحرافی واقع شود، به سوی انحصارطلبی، بخل، حسد و مانند آن پیش می‌رود [تفسیر نمونه، ج ۲۵: ص ۲۹].

سپس اشاره می‌کند که نمازگزاران از این اوصاف رذیله میرزا هستند: «الا المصلین»: مگر نمازگزاران.

در آستانه تهدید

جانوران در حال انقراض ایران

حتی تصورش هم وحشتناک است! تصور کنید که همه انسانهای کره زمین از بین رفته‌اند و شما تنها بازمانده انسانهای کره زمین هستید. با این تصور چه احساسی دارید؟ تنهایی؟ ناامیدی؟ وحشت؟ اکنون شاید بتوانید وضعیت جرج تنها را بهتر درک کنید.

جرج تنها کیست؟

در پاییز سال ۱۹۷۱، یکی از دانشمندان زیست‌شناس در جست‌وجوی حلزون، زمین جزیره «پینتا» از مجمع‌الجزایر «گالاپاگوس» را می‌کاوید؛ اما به جای حلزونهای کوچک، موجودی غول‌پیکر را یافت که از قحطی ناشی از چرای بز و کل وحشی و نیز شکار آدمی در آن جزیره جان به در برده بود. این موجود غول‌پیکر لاکپشتی نر بود که بعدها جرج تنها نام گرفت؛ چون تنها فرد از زیرگونه خود بود.

تلاش زیست‌شناسان برای یافتن جفتی برای جرج تنها سودی نداشت و بدین سبب این تنها لاکپشت زیرگونه *Geochelone nigra abingdoni*، بی‌امید به زادآوری، «کمیاب‌ترین موجود زنده کره زمین» لقب گرفت و زیست‌شناسان را واداشت که او را برای حفاظت و جلوگیری از انقراض، به یک مرکز تحقیقاتی منتقل کنند.

پرندگان در حال انقراض ایران

چهار گونه از پرندگان ایران در وضعیت بحرانی به سر می‌برند: درنای سیبری، دال‌پشت سفید، گیلان شاه خالدار، اردک سفید. ۱۲ گونه نیز در معرض آسیب‌اند: غاز پیشانی سفید، عروس غاز، اردک مرمری، عقاب ماهی خور پالاس، عقاب تالابی، عقاب شاهی، دلیجه کوچک، خروس کولی دشتی، بلوه حنایی، میش مرغ، فاخته خاوری و باکلان سیاه.

تنوع زیستی دیروز امروز

شواهد بسیاری در دست داریم که نشان می‌دهند، تنوع زیستی ایران در گذشته بسیار بیشتر از امروز بوده است. برای نمونه، در یکی از قدیمی‌ترین آثار جانوری ایران، در نهشته‌های ۹-۷ میلیون ساله منطقه‌ای در مراغه، آثاری از مورچه‌خوار، تنبل، انواع گور، زرافه، کرگدن، گراز، فیل، گاوسانانی مانند آهو، گوشت‌خوارانی مانند گرگ، خرس، سمور و کفتار، و گربه‌سانانی هم‌چون ببر دندان خنجری و حتی میمون در زیر خاکسترهای آتشفشانی سهند یافت شده است.





تنوع زیستی امروز ایران

وضعیت امروزی حیات وحش ایران چگونه است؟ واقعیت آن است که کسی به درستی نمی‌داند چه تعداد گونه جانوری در ایران زندگی می‌کنند. فقط می‌دانیم ساکنان این سرزمین وارث بقایایی از تنوع بسیار و فراوانی هستند. اما تنوع و فراوانی حیات وحش امروز ایران که پاره‌ای از میراث طبیعی ماست، با وجود کاهش بسیار و ضربه‌های ویران کننده‌ای که به‌ویژه در سالهای اخیر متحمل شده، هنوز هم چشم‌گیر و کم‌نظیر است. تاکنون حدود هشت هزار گونه گیاهی، ۱۷۴ گونه ماهی در آبهای داخلی، ۲۰ گونه دوزیست، ۲۰۶ گونه خزنده، ۵۱۴ گونه پرنده، ۱۹۴ گونه پستان‌دار و ۲۵ هزار گونه حشره در ایران شناسایی شده‌اند. شمار گیاهان شناسایی شده ایران برابر با کل گیاهان اروپاست که در حدود چهار برابر کشور ما وسعت دارد.



دوزیستان در حال انقراض ایران

دوگونه دوزیست، یعنی سمندر ایرانی و سمندر غارزی در فهرست سرخ قرار دارند و از دوزیستان حفاظت شده ایران‌اند.

خزندگان در حال انقراض ایران

از خزندگان ایران، لاک‌پشت عقابی در وضعیت بحرانی است، لاک‌پشت دریایی، لاک‌پشت فرائی، افعی البرزی، افعی خال‌دار، کروکودیل تالابی، لاک‌پشت مهمیزدار و آسیایی، تمساح و افعی دماوندی در خطر انقراض‌اند.

انقراض

انقراض یعنی نابودی گونه یا گونه‌های موجودات زنده، در یک محیط یا در کره زمین. ممکن است گونه‌ای در یک زیستگاه منقرض شده باشد، ممکن است در طبیعت منقرض شده باشد، اما هنوز یک یا تعدادی از آنها در باغ‌وحش‌ها یا مراکز پژوهشی وجود داشته باشد. این امکان هم وجود دارد که گونه‌ای برای همیشه در کره زمین نابود شده باشد و هیچ نمونه زنده‌ای از آن در سراسر جهان یافت نشود، مانند ببر مازندران.

ماهیهای در حال انقراض ایران

شوربختانه حدود ۱۲ گونه از ماهیهای ایران در فهرست جانورانی که در معرض تهدیدند، جای دارند: ماهی آزاد، سوف، کلمه، سیم، زردک، سرخ‌بال، شیشه‌ماهی، ماهی شیپ، ماهی کورغار، سگ‌ماهی غارزی، کپور دندان‌دار گنو، و کپور دندان‌دار زاگرس. چهار گونه آخر انحصاری ایران‌اند و در هیچ‌جای دیگر کره زمین یافت نمی‌شوند.

پستانداران در حال انقراض ایران

دوگونه از پستانداران ایران، چندی است که منقرض شده‌اند: ببر مازندران به کلی از جهان رخت بر بسته است و شیر ایرانی که حداقل در محیط زیست خود، یعنی ایران منقرض شده است. در فهرست سرخ اتحادیه بین‌المللی حفاظت، به جز زیرگونه ایرانی بوزپلنگ آسیایی، خرس سیاه و شیر ایرانی که در آستانه انقراض اعلام شده‌اند، ۱۳ گونه از پستانداران ایران آسیب‌پذیر دانسته شده‌اند: پازن، گاو دریایی، خفاش سندی، شنگ، سنجابک دم‌موشی، خفاش بکشتابین، خفاش انگشت‌دراز، خفاش حنایی، خفاش نعل اسبی مدیترانه‌ای، خفاش نعل اسبی کوچک، خفاش نعل اسبی مهلی، قوچ و میش، فک خزری و زیرگونه ایرانی گور آسیایی.

آسیب، تهدید و انقراض

اتحادیه بین‌المللی گاهی فهرستی به نام «فهرست سرخ» منتشر می‌کند. گونه‌های این فهرست سه گروه‌اند: «در آستانه انقراض»، «در خطر انقراض» و «آسیب‌پذیر». «در آستانه انقراض» با خطر بسیار زیاد روبروست، «در خطر انقراض»: در طبیعت در خطر انقراض است و «آسیب‌پذیر»: احتمال انقراض آن در طبیعت زیاد است.



روح را بب

اگر راستش را بخواهی

گاهی خسته می شوی. دیگر حوصله هیچ کس را نداری. حتی نمی خواهی با خودت هم خلوت کنی. دنیا در چشم تو خیس و نمور و خاکستری است. فکر می کنی هیچ کس نمی تواند تو را و نیازهای تو را درک کند. احساس می کنی دوستان به تو خیانت کرده اند. پدرت به فکر کارهای خودش است. مادرت به دنبال حل گرفتاریهای خانه است. هر کسی به فکر خویش و کارهای خودش است.

اگر راستش را بخواهی خودت هم در ته دل می دانی که همه دوست دارند. و می دانی که دوست داشتن تو دلیل بر این نیست که هر چه می خواهی همان ساعت بر آورده کنند. گاهی دچار ناکامی می شوی و این ناکامی ممکن است تو را افسرده و گوشه گیر کند.

خب می خواهم بگویم در چنین مواردی دچار سوء تغذیه روحی شده ای. یعنی روح را با غذاهای خوب تغذیه نکرده ای.

همان طور که جسم برای حفظ و تقویت خود به غذای سالم و خوب نیاز دارد، روح هم باید با غذاهای مخصوص خودش تغذیه شود. تصور کن برای تغذیه جسمی ات به جای خوردن غذاهای خوب، هله هوله بخوری. کم کم خودت هم متوجه می شوی که بدنت رو به تحلیل می رود. ضعیف می شوی و حتی ممکن است مریض شوی. یا ممکن است پر خوری کنی. پر خوری هم باعث بیماری می شود. اینها را می دانی و سعی می کنی برنامه خوبی برای تغذیه جسمی ات داشته باشی. اما آیا برای تغذیه روح هم فکری کرده ای؟

زندگی خوش طعم

برای داشتن زندگی خوش طعم باید به روح غذاهای سالم برسانی. علامتهایی که در ابتدای نوشته خواندی، نشانه های ضعف و بیماری روحی هستند. عاملهای زیادی برای تقویت روح وجود دارند. مثلاً دانش و دانستن باعث تقویت روح است.

اما در این جا می خواهم تو را با بهترین کار در زمینه کسب آرامش و روشنی در زندگی آشنا کنم. و آن نیایش و عبادت پروردگار است. نیایش یعنی با خدا حرف زدن. بهترین دوست هر انسانی خداوند مهربان است. خدای مهربانی که در همه جا کنار ماست و دستهایش آماده کمک کردن به همه ماست. هر وقت احساس می کنی آرام نیستی، هر وقت احساس بی پناهی می کنی، دست و رویت را بشوی و گوشه ای بنشین و هر چه حرف داری در گوشش بگو. خداوند گفته است: «من هم نشین کسی هستم که مرا به یاد می آورد.» دوست نداری هم نشین خدا باشی؟ خدایی که نمی خواهد به تو کلک بزند، خدایی که چیزی را برای خودش نمی خواهد و در رابطه دوستانه با تو، فقط به فکر بخشیدن و دادن است؟

در دری

بهترین غذاهای روح

برای نزدیک‌تر شدن به خدا فقط باید کارهای خوب انجام بدهی. می‌توانی اشتباهات خود را با انجام کارهای خوب جبران کنی. برای خداشناسی بیشتر می‌توانی به کتابهای خوب در این زمینه مراجعه کنی. علم زندگی امروزه به این نتیجه رسیده است که نیایش بهترین وسیله کسب آرامش در زندگی است. انجام کارهای نیک، زندگی را آرام‌تر و بهتر می‌کند. تصور کن می‌روی پیش پدر بزرگ یا مادر بزرگت که تنها زندگی می‌کنند. می‌بینی که آنها چه اندازه از دیدار تو خوش حال می‌شوند. این خوش حالی انگیزه مثبت و قوی به روح تو منتقل می‌کند و تو احساس شادابی بیشتری می‌کنی. این کارهای خوب، بهترین غذاهای روح هستند. روحی که درست تغذیه شود، هرگز بیمار و افسرده نمی‌شود.

شکرگزاری یکی دیگر از غذاهای روح است. اگر به خاطر نعمتهایی که خداوند به تو داده است، او را شکر کنی، خداوند نعمتهایش را بیشتر می‌کند. این قول خداوند است: کسی که شکرگزار من باشد، من نعمتهایش را زیاد می‌کنم.

چه نعمتی بالاتر از آرامش و خوش طعمی زندگی؟! پس با شکرگزاری، خدمت به مردم و انجام کارهای خوب، و نیز نیایش خداوند، روح را تغذیه کن و به زندگی‌ات رنگ و بو و طعم خوش ببخش.

بله دوست من، خدای بزرگ را بشناس، با او دوست شو و مثل یک دوست با او نشست و برخاست کن. با او قدم بزن. با او غذا بخور. با او تفریح کن. همه‌جا و در همه حال او را در کنار خودت تصور کن. این یک تصور خیالی نیست، این یک واقعیت است. وقتی باور کنی که خدا بهترین پناه توست، هیچ وقت احساس بی‌پناهی نمی‌کنی.

و جالب این است که از همان لحظه برقراری ارتباط با او، می‌بینی که رنگ و طعم زندگی‌ات تغییر می‌کند. زندگی‌ات خوش طعم می‌شود و آرامشی را حس می‌کنی که تا قبل از آن هیچ وقت در زندگی‌ات نداشته‌ای. ممکن است به دلیل بعضی از اشتباهات زندگی‌ات، فکر کنی که خدا تو را دوست ندارد. اما هرگز این طور نیست. کافی است به خدا بگویی من اشتباه کردم، بیا و این اشتباه مرا نادیده بگیر.

همان لحظه اشتباه تو از زندگی‌ات حذف می‌شود. هرگز به خاطر یک یا چند اشتباه، از خدا دورتر نشو، چون او هرگز از تو دور نمی‌شود.



تصویرگر: میثم موسوی

طنز
سید سعید هاشمی

اصلاً تو کی هستی؟

گوشی را گذاشت. چشمش به جوان تر و تمیز و خوش قیافه‌ای افتاد که روبه‌رویش ایستاده بود.
شاخه گلی دستش گرفته بود و داشت لبخند می‌زد. عصبانی شد.
- چرا می‌خندی؟ منو مسخره می‌کنی؟
- اختیار دارین! سلام عرض می‌کنم خدمت شما!
- علیک سلام. وقت ندارم. برو بعد از سیزده بیا!
- ولی من باید همین الان پیغامم رو به شما بدم.
- بیخود! وقت ندارم. برو بعد از سیزده.
آهای پسر! بیا آقا رو به بیرون راهنمایی کن! بلند شد. کیفش را برداشت و با عجله از اتاق خارج شد. جوان دنبالش دوید.
- صبر کن جناب رییس!
برگشت و گفت: «مگه نمی‌گم وقت ندارم؟» و بدو بدو به خیابان رفت. ماشینش را

- می‌خواستم این پرونده رو برام امضا کنین.
- ای آقا! الان که وقت این کارا نیست. برو بعد از سیزده بیا!
- آقا! تو رو خدا. فقط یه امضا می‌خوام.
- عزیز من! مگه نمی‌بینی سرم شلوغه! برو تا بعد از سیزده. آهای پسر! آقا را به بیرون راهنمایی کن.
پیرزنی در اتاقش را زد:
- بفرمایید! نه بفرمایید! کار دارم. سرم شلوغه.
- ننه جون! من زیاد وقتتو نمی‌گیرم. فقط این پرونده منو نیگا کن، کم و کسریاش رو بهم بگو.
- نمی‌شه مادر. وقت ندارم. برو بعد از سیزده بیا.
تلفنش زنگ زد. گوشی را برداشت.
- بله! بفرمایید! چی جلسه؟ ساعت چند؟
باشه خودمو می‌رسونم. ولی ساعت پنج نه!
جلسه رو بندازین ساعت شش‌ونیم.

آقای سرشلوغیان مثل همیشه گرفتار بود و انواع و اقسام کارها ریخته بود روی سرش. هی این طرف و آن طرف می‌دوید و به کارندهایش دستور می‌داد:
- زود باشین! دیگه وقتی نمونده. یالاً، کارها رو تمام کنین! زودتر حسابه‌ها رو چک کنین.
- آهای پسر! دیگه ارباب رجوع راه نده. الان که وقت مراجعه نیس! چند ساعت دیگه سال تحویل می‌شه.
- مهندس! پرونده‌ها رو بفرست بره بالا. این ساعت‌های آخر، این‌جا نباید پرونده‌ای مونده باشه.
- خانم! شماره شرکت «قُربیت» رو بگیر، ببینم چرا جنسهای بنجل برای ما فرستاده. مگه نمی‌دونه چند ساعت دیگه سال تحویل می‌شه و ما وقت این کارها رو نداریم؟!
نگاهش به مرد تازه‌واردی افتاد که پرونده‌ای توی دستش بود.
- چیه آقا! چکار داری؟

روشن کرد، گاز داد و دور شد. کنار آرایشگاه نگه داشت. پیاده شد. وقتی می‌خواست وارد آرایشگاه شود، جوان خوش تیپ را کنار آرایشگاه دید.

«...!...!... جوون تو چه قدر سمجی! مگه نگفتم برو بعد از سیزده بیا؟»

جوان با لبخند و نفس زنان گفت: «ولی بعد از سیزده خیلی دیر می‌شه.»

بدون این که جواب جوان را بدهد، وارد آرایشگاه شد. توی آرایشگاه کیپ تا کیپ مشتری نشسته بود. چشمکی به آرایشگر زد. آرایشگر فوراً مشتری زیر دستش را از روی صندلی پایین آورد و آقای سرشلوگیان را روی صندلی نشاند. سرو صدای مشتریها بلند شد. آرایشگر گفت: «جناب آقای سرشلوگیان وقت قبلی داره. شماها اگر دیرتون می‌شه، می‌تونین برین به آرایشگاه دیگه.» جوان وارد آرایشگاه شد. آقای سرشلوگیان گفت: «آخه بچه، تو چی از جون من می‌خوای؟»

«اومدم پیغامو خدمتون عرض کنم.

... خب بگو.

تا جوان آمد حرفی نزنند، دوباره سر و صدای مشتریها بلند شد. چند تا از مشتریها به خیال این که آن جوان هم می‌خواهد توی نوبت بزنند، بلند شدند دست و پای او را گرفتند و به بیرون پرتش کردند. آرایشگر فوری ترتیب موهای آقای سرشلوگیان را داد. آقای سرشلوگیان یک چک پول گذاشت کف دست آرایشگر و بدون خداحافظی از آرایشگاه رفت بیرون.

توی خیابان چشمش به جوان افتاد. جوان داشت لباسهایش را که خاکی شده بود، می‌تکاند. آقای سرشلوگیان فوری پرید توی ماشینش. آن را روشن کرد و گاز داد و رفت. کنار یک شرکت نگه داشت. به سرعت پیاده شد. تلفن همراهش زنگ زد. آن را از جیبش در آورد و نگاه کرد. از خانه بود. قطع کرد. می‌خواست وارد شرکت شود که چشمش به جوان گل به دست افتاد. جوان هنوز داشت لبخند می‌زد. تا دهانش را باز کرد که چیزی بگوید، آقای سرشلوگیان یقه او را گرفت و

پرتش کرد آن طرف.

«از جون من چی می‌خوای جوون بی‌کار؟! و به سرعت از پله‌ها بالا رفت. ساعتش را نگاه کرد. هفت و نیم بود. یک ساعت از شروع جلسه گذشته بود. وقتی وارد جلسه شد، بنای داد و فریاد گذاشت که چرا مردم وقت‌شناس نیستند و مگر الان وقت جلسه گذاشتن است.

حاضران در جلسه به احترام او و البته بیشتر به خاطر ترس چیزی نگفتند. جلسه ساعت نه و نیم شب تمام شد. توی این مدت، هفت هشتبار تلفن همراهش زنگ زد، اما او قطع می‌کرد و جواب نداد. از جلسه که بیرون آمد، به طرف آسانسور رفت و دکمه آن را زد. در آسانسور که باز شد، یکدفعه جوانک را توی آسانسور دید؛ گل به دست و لبخند به لب. عصبانی شد. فوری دکمه را فشار داد و آسانسور رفت بالا. خودش با عجله از پله‌ها پایین آمد. سوار ماشین شد و ماشین را روشن کرد. کمی فکر کرد ببیند که الان باید کجا برود. یادش آمد که خرید دارد. گاز داد به طرف میدان. وقتی پیاده شد، جوان را روبه‌روی خودش دید. فرصت نداشت معطل او شود. با عجله به طرف مغازه‌ها راه افتاد. جوان هم دنبالش. جوان هی می‌گفت: «آقای رییس اجازه بدهید فقط یک کلمه عرض کنم.»

«نمی‌شه. وقت ندارم، بعد از سیزده بیا. تند تند وارد مغازه‌ها می‌شد. بدون این که جنسها را خوب نگاه کند، خرید می‌کرد. آجیل، گز، میوه، شیرینی... پول می‌داد و می‌آمد بیرون. به ساعتش نگاه کرد. ۱۱ شب بود.

«اُه‌اُه... خیلی دیر شد!

سوار ماشینش شد. خیابان حسابی خلوت بود. عجیبه! چرا این قدر خلوت؟ خب خدا را شکر! مثل این که شانس به ما رو آورده. برخلاف همیشه که بعد از دو سه ساعت معطلی توی ترافیک به خانه می‌رسید، این دفعه نیم‌ساعته دم در خانه بود. پیاده شد. خشکش زد. جوانک دم در خانه‌اش ایستاده بود؛ با لبخندی بر لب و شاخه گلی در

دست. سلام کرد و گفت: «خدمت رسیدم که بگم...»

«غلط کردی خدمت رسیدی! تو امروز پدر منو در آوردی. آدرس این‌جا رو کی بهت داده؟»

و با دو تا پس گردنی و اردنگی جوانک را پرت کرد توی جوی کنار پیاده رو. بعد با خیال راحت وسایل را از ماشینش پایین آورد و زنگ در را فشار داد. صدای خانمش از پشت آیفون به گوشش رسید: «کیه؟»

«باز کن عزیزم، منم.

«برو همون‌جا که بودی.

تقاً! گوش‌ی آیفون گذاشته شد. آقای سرشلوگیان تعجب کرد. فکر کرد شاید خانمش خواب‌آلود بوده و او را نشناخته است. دوباره زنگ را فشرد. صدای آیفون بلند شد.

«کیه؟»

«عزیزم منم سرشلوگیان، درو وا کن.

«مگه کری؟ گفتم برو گم‌شو همون‌جا که بودی!

«خانمی! نکنه منو نشناختی؟!»

«نه تا حالا نشناخته بودمت، اما حالا فهمیدم کی هستی. هیچ‌کس برات مهم نیست. برو دنبال کارت. اگه یه بار دیگه زنگ بزنی و مزاحم بشی، تلفن می‌زنم به ۱۱۰.

گوشی را گذاشت. آقای سرشلوگیان نزدیک بود شاخ در آورد. با خودش گفت: «عجیبه‌ها! انگار این شب عیدی دیوونه شده!»

برگشت و به دیوار تکیه داد. چشمش به جوان افتاد که تازه از جوی بیرون آمده بود و داشت آب را از کت و شلوارش می‌گرفت. دلش به حال او سوخت. رفت طرفش و گفت: «آخه جوون برای چی منو عصبانی می‌کنی؟ دیدی چه کار کردی؟ هم اعصاب منو خط خطی کردی، هم خودتو به این روز انداختی.»

جوان لبخندی زد و گفت: «من فقط

می‌خواستم یه پیغام بهتون برسونم.»

«بینم اصلاً تو کی هستی؟...»

دوست جوان من! پایان این داستان را تو حدس بزن و برایمان بنویس و به نشانی مجله بفرست.

ملحه کوهی از نمک

سرزمین ما

سیاوش شایان

می‌کند. پس فراموش نکنید، هنگامی که به معدن می‌روید، چند بطری آب‌معدنی با خود همراه کنید. در گوشه و کنار محوطه معدن، قطعات ریز و درشت نمک در رنگهای متفاوت چشم را به خود می‌خوانند. و شما که برای دیدار همین سنگ نمکها از راههای دور و نزدیک آمده‌اید، چشم اندازی زیباتر از این سنگها و تپه ماهورهایی که نمکها را به روشهای متفاوت از آنها جدا می‌کنند، پیدا نمی‌کنید. داخل معدن حوضچه‌هایی از آب نمک می‌بینید و یاد بلال می‌افتید که اگر بود، در این حوضچه‌های نمکی چه مزه‌ای پیدا می‌کرد!

دیواره‌های معدن نمک از دور و نزدیک پیداست. جایی استخراج شده و جای دیگری کارگران در حال کارند تا قطعات بزرگ و کوچک نمک را از دل کوه جدا کنند. واقعاً این همه نمک را تاکنون یکجا ندیده‌اید. این جا کوهی از نمک است و اگر از نظر علمی بخواهید نامی بر آن بگذارید، نام «گنبد نمکی» دقیق‌ترین نام است. گنبدهای نمکی در نواحی گوناگون ایران

معدن نمک ملحه

معدن نمک «ملحه» در حدود ۵۰ کیلومتری جنوب سمنان قرار دارد. کافی است جاده‌ای را که از این شهر به سمت جنوب و به سوی ولایتی به نام «حسینان» می‌رود، دنبال کنید تا پس از طی حدود ۳۰ کیلومتر، به راه انشعایی معدن برسید که روی تابلویی در کنار آن نوشته شده است: «معدن نمک ملحه». خب حالا چند تا سربالایی و سرازیری و پیچ‌وخم جاده‌ای را طی کنید تا بالاخره در آن دوروبرها دروازه ورودی معدن نمک را ببیند. یک تکه بزرگ سنگ نمک، جلوی در ورودی معدن، به شما خوش آمد می‌گوید و شما قبول می‌کنید که راه را درست آمده‌اید.

گنبد نمکی

از همان جلوی در قدری تشنه می‌شوید، زیرا نمک، رطوبت بدن و محیط را جذب

نمک به این ارزانی

همه جای دنیا، نمک به این ارزانی و فراوانی نیست که در سرزمین ما هست. در این جا هر وقت نمک آشپزخانه تمام شد، با قیمتی ارزان آن را از نزدیک‌ترین خواربارفروشی در بسته‌های کوچک و بزرگ می‌خریم و نیازمان را رفع می‌کنیم. اما در همه جای دنیا وضع چنین نبوده و نیست. شاید باور نکنید، اما در برخی دوره‌های تاریخی، نمک آن قدر ارزشمند بوده که به جای اسکناسهای امروزی از نمک برای دریافتها و پرداختها در خریدوفروشها استفاده می‌شده است. اکنون ببایید سری به یکی از جاهایی بزنیم که قدری از نمک مورد نیاز کشورمان را تأمین می‌کند؛ یعنی چیزی حدود ۱۰۰ هزار تن در سال!





وجود دارند؛ علاوه بر جنوب سمنان، در غرب گرمسار، جاده قم و کاشان، در گوشه و کنار استان فارس و در میان کوههای زاگرس، در جزایری از خلیج فارس و از همه جا مشهورتر و مهم تر، جزیره هرمز. سن این گنبد‌ها بسیار متفاوت است و قدیمی ترین آنها حدود ۳۵۰ میلیون سال عمر دارند! تعجب نکنید. نمکی که شما می خورید و آن را بریز و بپاش می کنید، علاوه بر آن که روزگاری به عنوان «پول رایج» مورد استفاده بوده است، سن زیادی هم دارد. بلورهای زیبای نمک در حالت عادی به شکل مکعب رشد می کنند. اگر باور نمی کنید نمکهای خانه را با ذره بین به دقت واری کنید.

نمکهایی که از دل کوههای نمکی یا همان گنبد‌های نمکی به دست می آیند، در اصطلاح معدن کاوان به «نمک نر» معروف است. اما «نمک ماده» نمکی است که از پهنه‌های شورزارها به دست می آید. پس نمک یا کوهی است یا دریاچه‌ای.

نمک در صنایع

نمک را در صنایع متفاوت استفاده می کنند؛ از صنایع شیمیایی گرفته تا چرم سازی. به همین دلیل سنگ نمکها روی دست

معدن کاوان باقی نمی مانند. آنها را از هم جدا می کنند، نمکهای خالص تر را گران تر و نمکهای ناخالص (همراه با رس و مواد دیگر) را ارزان تر می فروشند. در دامداریها به عنوان مکمل غذای دام مورد استفاده قرار می گیرد؛ همان سنگ نمکهایی که ممکن است آنها را در آشپزخانه‌های رستورانهای در قطعات بزرگ و کوچک هم دیده باشید که در خیس کردن برنج از آنها بهره می برند.

نمکهای معدن ملحه خلوص زیادی دارند و گاه در میان آنها، بلورها و قطعاتی با خلوص حدود ۹۹ درصد هم پیدا می شود. در تهیه سرمهای غذایی نمکی و سدیمی از این سنگ نمکهای بسیار خالص استفاده می کنند. گاهی هم در بلورهای نمک که به آنها اصطلاحاً «هالیت» گفته می شود، قدری «پتاس» یافت می شود که رنگ آبی تیره یا ارغوانی زیبایی به سنگ نمکها می دهد. این سنگهای نمکی ارغوانی

مشتریان زیادی دارند. قطعات بزرگ و کوچک آنها را می تراشند و در آنها لامپ قرار می دهند و قطعه سنگ را بر پایه‌ای استوار می کنند. یک لوستر زیبای نمکی، جلوه‌ای خاص به خانه می دهد.

به تازگی، از این قطعات خوش مزه نمکی استفاده دیگری هم می شود: آنها را در خانه قرار می دهند تا افسردگی را از آن دور کند و با جذب امواج زیان آور مخابراتی، محیط سالم و شفاف و شاید شورمزه‌ای! به خانه بدهد، می خواهید یکی از این قطعات نمک را در خانه داشته باشید؟ پس حرکت کنید. بهترین زمان رسیدن به گنبد نمکی ملحه، همین روزهاست.



کارها را به فتوشاپ بسیار

آشنایی با پالت Actions در فتوشاپ

از وقتی جلوی چشم اولیه، یکی از عکسهایمان را به عکسی قدیمی و فرسوده تبدیل کردم، کارم در آمده. یکی یکی عکسهایش را نشان می‌دهد و از من می‌خواهد همه آنها را قدیمی کنم. تا این جا ۸ - ۷ تا عکس را تغییر داده‌ام و دیگر خسته شده‌ام. تا حالا یاد استفاده از پالت actions نبودم و راستش را بخواهید، از روزی که فتوشاپ را یاد گرفتم تا حالا اصلاً فکر نمی‌کردم این پالت چیز به درد بخوری باشد. اما حالا فکر می‌کنم امروز می‌تواند به داد من برسد!

گام اول: ضبط مراحل اجرای عملیات

برای این کار ابتدا وارد پالت «actions» می‌شویم (تصویر ۱)



بعد گزینه «Create a New Action» را می‌زنیم.



اگر بین این عملیات بخواهیم بخشی از تغییرات انجام نشود، در سمت چپ پالت یک ستون وجود دارد که در آنها علامت تیک مشاهده می‌شود. کافی است علامت را از کنار تغییر مورد نظر برداریم تا دیگر آن بخش اعمال نشود.

انجام مراحل متوالی به صورت اتوماتیک

توسط پالت actions می‌توانیم عملیاتی را که روی یک عکس انجام داده‌ایم، ذخیره کنیم و اگر فایل دیگری باز کردیم، با اعمال آن، نرم‌افزار به‌طور خودکار تمامی عملیات ذخیره شده را روی آن عکس نیز انجام دهد. مثلاً اگر عکسی را در چهار مرحله به عکسی قدیمی تبدیل کرده‌ایم (در ادامه مطلب، این مراحل را نیز ذکر خواهیم کرد)، می‌توانیم با ضبط کردن مراحل تغییر، آن را روی هر فایل دل‌خواه دیگر نیز اجرا کنیم.

با کلیک روی این گزینه، پنجره‌ای باز می‌شود که از ما یک نام برای عملیاتمان می‌خواهد. آن را وارد و روی دکمه «Record» کلیک می‌کنیم.



از این پس هر کاری که انجام دهیم ذخیره می‌شود. هر کجا هم که خواستیم دیگر عملیات ذخیره‌سازی متوقف شود، در پایین این پالت روی دکمه «Stop» کلیک می‌کنیم. اگر خواستیم دوباره عملیات ضبط را ادامه دهیم، روی دکمه «Record» کلیک می‌کنیم.

گام دوم: اجرای عملیات روی سایر تصاویر

حال عکس جدیدی را باز می‌کنیم. به پالت actions می‌رویم و آن actions را که ساخته‌ایم، انتخاب و روی دکمه «Play» کلیک می‌کنیم. بلافاصله تمامی تنظیمات ما روی عکس جدید اعمال می‌شود.





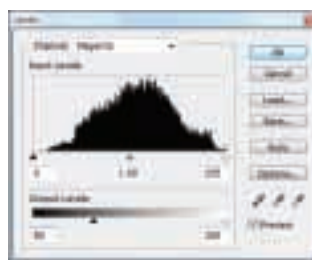
تبدیل تصویر به عکسی قدیمی و فرسوده

برای تبدیل تصویر به عکس قدیمی، از منوی «Image» گزینه «Adjustment > Desaturate» را انتخاب می‌کنیم یا کلیدهای Shift + Ctrl + U را می‌فشاریم. تصویر ما در این مرحله سیاه و سفید می‌شود.

اکنون به منوی «فیلتر» می‌رویم و گزینه «Noise > Add Noise» را انتخاب می‌کنیم. برای Amount (مقدار) عدد ۳۰ را وارد می‌کنیم و گزینه «Distribution» را تیک می‌زنیم. «Uniform» تیک خورده باشد. در این مرحله تصویر حالت فرسوده پیدا می‌کند.



حالا برای این که رنگ تصویر مثل عکسهای قدیمی متمایل به قهوه‌ای شود، کلیدهای Ctrl+L را می‌فشاریم و یا این که از منوی «Image» گزینه «Adjustment > Levels» را انتخاب می‌کنیم. در پنجره‌ای که باز می‌شود، در خانه اول «Output levels» عدد ۸۰ را وارد می‌کنیم.

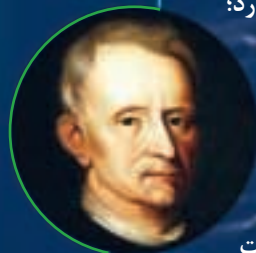


سپس کلید Ctrl+U را می‌فشاریم و یا این که از منوی «Image» گزینه «Adjustment > Hue/ Saturation» را انتخاب می‌کنیم. در پنجره‌ای که باز می‌شود گزینه «Colorize» را تیک می‌زنیم. سپس برای «HUE» مقدار ۳۵، برای «Saturation» مقدار ۲۵ و برای «Lightness» مقدار -۳۰ را وارد می‌کنیم.



لایه ازون محافظ زمین

... هر ورقش دفتری است معرفت کردگار
یونانیان باستان معتقد بودند که خاک تمام نیازهای گیاه را برآورده می‌کند. تقریباً دو هزار سال طول کشید تا نادرستی این پندار روشن شود. در اواسط قرن ۱۷ میلادی، پزشک و شیمی‌دانی از بلژیک، به نام هلمونت، یک درخت بید مجنون را در بشکه‌ای رویش داد و به خاک آن هیچ چیزی جز آب اضافه نکرد. پنج سال بعد او متوجه شد که درخت رشد کرده است و ۷۵ کیلوگرم وزن دارد؛ حال آن‌که خاک در حدود ۶۰ گرم از وزن خود را از دست داده است. او از این آزمایش هوشمندانه یک نتیجه درست و یک نتیجه غلط گرفت: به درستی فهمید که گیاه اکثر مواد خود را از خاک به دست نمی‌آورد، ولی به غلط نتیجه گرفت که اکثر وزن درخت ناشی از آبی است که وی به خاک اضافه کرده بود.



در واقع هلمونت از فرایند «فتوسنتز» و تبدیل انرژی نورانی غافل بود. البته فهم دقیق این فرایند معجزه‌آسا، تنها در قرن بیستم میلادی نصیب آدمی شد. به‌طور خلاصه، «فتوسنتز» فرایندی است که طی آن گیاهان انرژی نوری خورشید را می‌گیرند و با ترکیب کربن دی‌اکسید و آب، اکسیژن و گلوکز فراهم می‌آورند. معادله شیمیایی فتوسنتز به‌طور خلاصه به‌صورت زیر است:

انرژی نوری



تبدیل اکسیژن به ازن

فتوسنتز در گیاهان، CO_2 در مقابل، اکسیژن تولید می‌کند که گیاهان و جانوران و اکثر جانداران برای تنفس سلولی به آن نیاز دارند. علاوه بر این، اکسیژن در لایه‌های بالایی جو به ازن تبدیل می‌شود. ازن در واقع شکلی از اکسیژن است، با سه اتم (O_3) که نقش حفاظتی مهمی را برای زندگی روی زمین بازی می‌کند. وقتی تشعشعات پرنرژی خورشیدی ملکولهای O_2 را می‌شکند، هم‌زمان O_3 هم شکل می‌گیرد. لایه ازن سطح زمین را از گزند تابش ماورای بنفش (UV) خورشید حفظ می‌کند. تابش UV برای جانوران و از جمله انسان، زیانبار است. برای مثال، تشعشعات UV باعث آفتاب سوختگی و سرطان پوست می‌شود. به علاوه، تحقیقاتی نشان می‌دهند که UV می‌تواند به محصولات کشاورزی هم آسیب برساند. ماریو مولینا، از دانشگاه MIT، در سال ۱۹۵۵ به خاطر



تحقیق روی چگونگی آسیب دیدن لایه ازن توسط آلوده کننده‌های شیمیایی، موفق به دریافت جایزه نوبل شد.

مولینا ثابت کرد که گروه خاصی از مواد شیمیایی به نام «کلروفلوروکربن» ها یا «CFC» ها به لایه ازن صدمه وارد می‌کنند. در آن زمان CFC ها به میزان قابل توجهی در خنک کننده‌ها و نیز در قوطیهای اسپری به عنوان عامل ایجاد کننده فشار برای خروج مواد و در فرایندهای ایجاد فومهای پلاستیکی به کار برده می‌شد. CFC ها ترکیبات بسیار پایداری هستند و بدون آن که تجزیه شوند، به ارتفاعات بالای جو می‌رسند. تابش خورشیدی، CFC ها را به «رادیکالهای آزاد» تبدیل می‌کند که می‌تواند ازن را تخریب کند.

در سال ۱۹۸۵، دانشمندان از بین رفتن عظیم لایه ازن را در اطراف اقیانوس منجمد جنوبی به صورت یک «سوراخ ازن» ثابت کردند.

گرچه امروزه تولید CFC ها در کشورهای توسعه یافته به کلی متوقف شده و در کشورهای در حال توسعه هم رو به کاهش است، ولی به دلیل پایداری فوق العاده CFC های موجود در اتمسفر، به نظر می‌رسد که لایه ازن تا اواسط قرن ۲۱ هم ترمیم نشود. امروزه در اکثر خنک کننده‌ها - مثل یخچالها - از موادی استفاده می‌شود که قبل از رسیدن به لایه‌های بالایی جو تجزیه می‌شوند و از بین می‌روند.

منبع

«بیولوژی کمپبل»، کمپبل - میشل - ریس، جلد (۱).

زبان اسپانیایی

سومین زبان جهان

زبان شناسی

نازیلا بهمنی

اسپانیا در جنوب اروپا و در شبه جزیره «ایبری» قرار دارد. این کشور پل ارتباطی میان قاره آفریقا و قاره اروپاست. هم‌چنین این سرزمین مهدگاه بازان است که به آنها «ماتادور» می‌گویند. در سال ۱۱۱۰ قبل از میلاد، فنیقیها در سرزمین «Hispania» ساکن شدند و زبان اسپانیایی را رواج دادند.

تاریخچه

زبان اسپانیایی فرزند زبان لاتین است و یکی از خواهران زبانهای فرانسوی، سوئدی، ایتالیایی، پرتغالی و رومانیایی محسوب می‌شود. همان‌طور که می‌دانید، زبان لاتین هم یکی از فرزندان زبانهای هند و اروپایی است.

زبان اسپانیایی از تحول زبان لاتین محاوره‌ای سربازان رومی و اختلاط آن با زبانهای محلی در شبه جزیره ایبری حاصل شده است. در سال ۷۱۱ میلادی، اعراب به کشور اسپانیا حمله بردند و آن‌جا را به تصرف در آوردند و حدود ۸۰۰ سال در آن منطقه حکومت کردند. از این رو زبان اسپانیایی تحت تأثیر زبان عربی قرار گرفت و واژه‌های بسیاری از عربی وارد زبان اسپانیایی شد. به‌طوری که حدود چهار هزار واژه با منشأ عربی در این زبان یافت می‌شود که تقریباً همه با «al» شروع می‌شوند؛ مثل alchohole یا alhambra.

زبان اسپانیایی در ۱۹ کشور جهان صحبت می‌شود و حدود ۴۵۰ تا ۵۰۰ میلیون گویشور دارد. بیش از ۲۵ میلیون

نفر از این گویشوران در ایالات متحده آمریکا از جمله کالیفرنیا، آریزونا، تگزاس، فلوریدا و نیویورک زندگی می‌کنند. شکل اصلی زبان اسپانیایی «کاستیلی» نام دارد. و یکی از پرگویش‌ترین زبان‌های جهان محسوب می‌شود. به دلیل جمعیت بزرگ اسپانیایی زبان در آمریکای جنوبی، به ویژه مکزیک و افزایش نرخ تولد و رشد اقتصادی کشورهای اسپانیایی زبان، برخی از مردم معتقدند که اسپانیایی سومین زبان به لحاظ تعداد گویشور در جهان است.

علاوه بر تأثیراتی که زبان عربی بر زبان اسپانیایی داشته است، تأثیرات زبانی قوم ایبری نیز بر این زبان مشاهده می‌شود. یکی از این تأثیرات، گرایش خاص آنها به کاربرد پسوند «rra» و «rro» است که امروزه در کلماتی مثل perro (سگ) و pizarra (تخته) دیده می‌شود. همین‌طور است صامت «z» در انتهای نام‌خانودگی اسپانیایی، مثل perez (پرس)، Martinez (مارتینس) و Rodriguez (رودیرگوس).

اعداد از ۱ تا ۱۰ در زبان اسپانیایی

Uno	اَلُو	۱
Dos	دُس	۲
Tres	قرس	۳
Cuatro	کو آترو	۴
Cinco	سینگ	۵
Seis	سییس	۶
Siete	سی هِ ته	۷
ocho	اوچ	۸
nueve	نوه به	۹
Diez	دیس	۱۰

برخی ویژگیهای الفبایی

«b» و «v» هر دو مثل هم تلفظ می‌شوند (b = v) تلفظ می‌شوند و فقط برای تلفظ «b» بعد از m و n، لبها کاملاً به هم می‌چسبند. در غیر این صورت، برای تلفظ «b» کمی هوا از میان لبها خارج می‌شود. اگر بعد از «g» حروف صدادار i, e داشته باشیم، «گ» به «خ» تبدیل می‌شود و اگر بعد از آن [a, o, u] باشد، همان‌طور تلفظ می‌شود. «ج» در برخی مناطق «خ» و در برخی دیگر «ج» تلفظ می‌شود. به آخر اسامی مذکر مصوت «o» و به آخر اسامی مؤنث «a» اضافه می‌شود.

ضرب‌المثل‌های اسپانیایی

■ اگر می‌خواهی زیاد عمر کنی، در جوانی پیر بشو.
■ دست سیاه را غالباً با دستکش سفید پنهان می‌کنند.

الفبای اسپانیایی

Aa	آ
Bb	ب
Cc	ث
CH ch	چ
Dd	د
Ee	ا
Ff	انه
Gg	خه یا گ
Hh	آچه
Ii	ای
Jj	خُتا
Kk	کا
Ll	ال
LlLl	الیه
Mm	امه
Nn	انه
Ññ	انیه
Oo	اُ
Pp	په
Qq	کو
Rr	ار
Ss	اس
Tt	ت
Uu	او
Vv	اوبه
Ww	دوبله‌پ
Xx	ایکس
Yy	ایگریگا
Zz	تتا

ویژگیهای زبان اسپانیایی

دو نوع لهجه در این زبان وجود دارد: اسپانیایی که در اسپانیا صحبت می‌شود و مردم آن منطقه به آن «España» یا «اسپانیا» می‌گویند و لهجه دیگر که در آمریکای لاتین صحبت می‌شود و به نام «لهجه آمریکای لاتین» معروف است. زبان اسپانیایی را همان‌گونه که می‌نویسند، می‌خوانند و این یکی از ویژگیهای مثبت آن است. علاوه بر قافیه‌دار و آهنگین بودن، شیرینی خاصی به آن می‌دهد. جالب است بدانید که این زبان از لحاظ دستور زبان بسیار شبیه به زبان فارسی و از لحاظ واژگانی بسیار شبیه به انگلیسی است.



چند واژه اسپانیایی

hermana = خواهر	negro = سیاه
la nariz = بینی	blanco = سفید
hermano = برادر	Padre = پدر
lan cara = صورت	Padres = والدین
abuelo = پدربزرگ	Señor = آقا
la cabeza = سر	Señora = خانم
abuela = مادربزرگ	hija = فرزند دختر
la pirena = یا	hijo = فرزند پسر
la mano = سر	la mjilla = چشم

میدان نقش جهان



این میدان در سده یازدهم هجری قمری (سده هفدهم میلادی) یکی از بزرگ‌ترین میدانهای جهان به شمار می‌رفت و در دوره شاه عباس و جانشینان او، محل بازی چوگان، رژه ارتش، چراغانی و محل نمایش‌های گوناگون بوده است. دو دروازه سنگی چوگان از آن دوره هنوز در میدان باقی است که از انجام ورزش چوگان در آن دوره حکایت می‌کند.



ارگ بم



بزرگ‌ترین بنای خشتی و گلی دنیاست که در نزدیکی شهر بم در استان کرمان و در جنوب شرقی ایران قرار دارد. این بنا، قبل از سده پنجم پیش از میلاد ساخته شده و تا حدود سال ۱۸۵۰ میلادی مورد استفاده بوده است.



«یونسکو»، بازوی علمی، فرهنگی و آموزشی «سازمان ملل متحد»، در سال ۱۹۷۲ تشکیل کنوانسیون برای شناسایی، حفاظت و معرفی میراث فرهنگی و طبیعی بشر را در گوشه و کنار جهان تصویب کرد. تاکنون ۱۸۰ کشور دنیا کنوانسیون میراث جهانی را امضا کرده‌اند و نزدیک به ۸۰۰ محوطه فرهنگی و طبیعی در فهرست میراث جهانی یونسکو به ثبت رسیده‌اند.

ایران با تاریخ عظیم و پشتوانه غنی فرهنگی که دارد، تاکنون ۱۰ اثر را در فهرست یونسکو برای معرفی به جهانیان، ثبت کرده است. تعطیلات عید نوروز فرصت خوبی است که همراه با خانواده‌تان سری به این آثار ماندگار و زیبای سرزمینمان بزنید.

مهمان این ده اثر ایرانی باشید

سازه‌های آبی شوشتر



مجموعه آسیابهای شوشتر در استان خوزستان شامل دهها آسیاب است که بزرگ‌ترین مجموعه صنعتی تا پیش از انقلاب صنعتی به‌شمار می‌رود. استفاده از آب براساس شرایط اقلیمی با ایجاد شبکه‌های زیرزمینی زیر شهر شوشتر، یکی از هوشمندانه‌ترین شکل‌های معماری شهری - آبی را به نمایش گذاشته است.



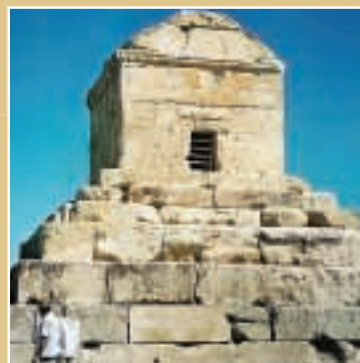
تخت سلیمان

نام محوطه تاریخی بزرگی در نزدیکی «تکاب» و روستای «تخت سلیمان» (در گذشته نصرت آباد)، در استان آذربایجان غربی در کشورمان ایران است. مجموعه بناهای تاریخی در تخت سلیمان در اطراف دریاچه‌ای طبیعی ساخته شده‌اند. آثار بناهای دوره‌های اشکانیان، ساسانیان و ایلخانان مغول در این محل یافت شده‌اند.



پاسارگاد

مجموعه‌ای از آثار باستانی بر جای مانده از دوران هخامنشی است که در ۱۳۵ کیلومتری شمال شیراز در منطقه پاسارگاد استان فارس واقع شده است. این مجموعه در برگرفته بناهایی چون کاخ دروازه، پل، کاخ بارعام، کاخ اختصاصی، دو کوشک، آب‌نماهای باغ شاهی و... است.



چغازنبیل

این نیایشگاه توسط اونتاش گال، پادشاه عیلام باستان، برای ستایش «ایزد اینشوشیناک»، نگهبان شهر شوش ساخته شده است. مکان جغرافیایی زیگورات چغازنبیل در ۴۵ کیلومتری جنوب شهر شوش در نزدیکی منطقه باستانی «هفت تپه» است.

قره کلیسا

«کلیسای تادئوس مقدس»، نام کلیسایی تاریخی در استان آذربایجان غربی ایران است. این کلیسا در جنوب ماکو و ۲۰ کیلومتری شمال شرقی چالدران، در کنار روستایی به همین نام واقع شده است.

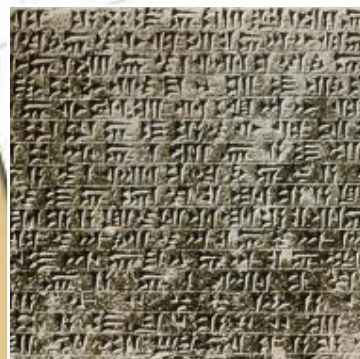
گنبد سلطانیه

بزرگ‌ترین گنبد آجری و مقبره اولجایتو است که نام خود را به سلطان محمد خدابنده تغییر داد و از آثار مهم دوره ایلخانیان به حساب می‌آید.



سنگ نوشته بیستون

این اثر در سال ۲۰۰۶ میلادی به ثبت جهانی رسید. محل سنگ نوشته بیستون حدود ۲۷ کیلومتری شهر کرمانشاه در غرب ایران است. نقش بیستون پیروزی داریوش یکم را بر گوماته مغ و نه شورش نشان می‌دهد.



نامه‌های رسیده

دوستان ارجمند، عبدالباسط براتی از خراسان جنوبی، بهناز نصیری و مژگان غلامی از اصفهان، زهرا ناصرنژاد از نهاوند، فائقه شاهوردی از شهرکرد، سارا نوری گلماپی از ساری، مهسا صالحی از اصفهان، فهیمه خانی از مشهد مقدس، فاطمه کیایی از مازندران، مهسا پاشایی از شهرری، مهناز طاهری از همدان، ناهید داودی از بوشهر، فاطمه شهابی از تبریز، زهرا صیادچی از بندر ترکمن، معصومه سرلک از قم، معصومه محمدی مقدم از آمل، خاطره بوستانی از ساوه، نیلوفر علمداری و مریم عربی از شیراز، شهرزاد یزدی پور از تهران، زهرا جعفری فرد از قائم‌شهر، نازنین گرمی از شهریار و صبور دوست محمدتبار از مازندران، نامه‌های پر از سلام و بهارتان رسید.

ققنوس

زهرا صیادچی، از بندر ترکمن
به لبداری گل خنده، نفس در سینه محبوس است
بخند آرامش جانم، نفس با خنده مأنوس است.
تو بر طاق دلم نقشی، به رنگ ارغوان هستی
دلت رنگ غم و شادی، به سان پَر طاووس است
شبی که چشم من بی تو ز اشک خونی‌ام پر شد
شیم بی تو پر از درد است، شبی لبریز کابوس است
صدایت در دلم گم شد، صدا کن یار تنها را
که چون آواز حرف من صدایی هم‌چو ناقوس است.
تو چشمت در طلوع شب، صدای چک‌چک ماه است
فروغ دیده‌ات جانا شرر در قلب فانوس است.
تو در دشت دل زهرا، خیالت باقی و باقی است
خیالت را به سر دارم، خیالت هم‌چو ققنوس است.

بوی کلاس مهربانی

بهناز نصیری، اصفهان

تفکرم خلاصه کنم، تا بتوانم هر وقت طلب خواستن کردم، شکست نخورم.
ای تمام تکلیف روز و شب من، آموختنات زیباست،
با همه پیامهای الهام‌بخشت که در گوش من نجوا می‌شود. تو آموختی زندگی در پی بازیهای کودکانه جاری است.
ای معلم، نامت سرشار از خواستن است. ای زمان گذران، بوسه‌ای از مرواریدهای اقیانوس احساسم بر دستان او بنشان.

صدای گامهای تو بر سنگفرش راهروی مدرسه شکوه لحظه‌های دیدار را با خود به ارمغان می‌آورد. یادش بخیر، وقتی نگاه کودکانم بر دستهای مهربانی‌ات خیره می‌شد. گویا روزی دیگر و آغازی دوباره بود که با گچهای سفید روی تخته زندگی، آرامش وجودم را با امواج پرهیاهو گره می‌زد.
آموختی که همیشه نقاشی‌ام را در مداد مشکی

پاسخ به نامه‌ها
زیر نظر حسین احمدی
نویسنده و شاعر معاصر ایران

حرفها را بهتر و قشنگ‌تر از آن چه گفته شده‌اند، بیان کنیم. در این مورد **حافظ** بزرگ‌ترین مقلد شعر دیگران است. سعدی بزرگ می‌گوید:

**ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری**

تو وقتی اجازه داری از این مفهوم و حتی وزن آن استفاده کنی که حداقل چیزی جذاب از دل آن درو کنی. آن چه تو از شعر سعدی درو کرده‌ای، آدم را دل‌تنگ می‌کند.

با همین دیدگان اشک آلود

از همین روزن گشوده به دود

به پرستو، به گل، به سبزه درود!

به شکوفه، به صبحدم، به نسیم

به بهاری که می‌رسد از راه

چند روز دگر به ساز و سرود

فریدون مشیری

وقتی صبور دوست محمدتبار ملک‌شاه، از استان رویایی مازندران و از لابه‌لای کوهسار سرسبزی به نام «دیوا» که به شهرستان «کلارود» سنجاق شده است، حرفهایش را با زبان ساده بیان می‌کند، موج امید در دل آدم قد می‌کشد. بزرگان گفته‌اند: «حرفهای آدم باید با زبان زمان خودش هماهنگ باشد». این نظر بزرگان که خیلی هم درست است، به ما می‌گوید که امروز نمی‌شود مثل **خاقانی شروانی** و با زبان او، احساس خود را به دیگران نشان داد. قالب بیان هم فرقی ندارد؛ چه در قالب غزل و...، چه در قالب شعر «سپید» و یا قطعه ادبی. اما صبور با انتخاب زبان ساده و روان در شکار لحظه‌های شاعرانه، در نشان دادن طبیعت جذاب روستای خودش، چندان موفق نیست. به علاوه، شعرش کم‌کم دچار درهم ریختگی می‌شود و به توضیح موضوع گرفتار می‌آید. او حسش را گم می‌کند و در منگنه تقلید اسیر می‌شود. قسمتی از حرفهای صبور را با هم می‌خوانیم:

آهل «دیوا» ام، نزدیک «کلارود»

خانه‌ای دارم از پس کوه

رودهای جاری

ابرهایش گریان

نگاه **سهراب سپهری** در زمزمه وزن و مفهوم حس می‌شود. تقلید برای تمرین خوب است، اما تا وقتی که ما را با خودش نبرد. تکرار آن چه گفته شده، کار بیهوده‌ای است.

شعر «دوست دارم زندگی را، می‌نویسم شعری و...» هم خالی از تصویر و گرفتار نوعی تعریف است. کلی‌گویی را بهتر است از ذهن پاک کنیم. استفاده از کار دیگران وقتی خوب و پسندیده است که آن

حکایت نوروز

شب اول

بهار می‌رفت و پاییز می‌آمد، روز می‌رفت و شب می‌آمد، لبخند می‌رفت و گریه می‌آمد، آزادی می‌رفت و اسیری می‌آمد؛ همان‌طور که دو دختر جمشیدشاه، **ارنواز** و **شهرناز** اسیر و گرفتار **ضحاک** ماردوش بودند.

ضحاک که به یاری اهریمن جانشین جمشیدشاه شده بود، نمی‌توانست پادشاهی کند و هر روز در گوشه‌ای از ایران زمین، گروهی علیه او سر به عصیان برمی‌داشتند. از سویی دیگر، با دو ماری که بر دوش او، بر جای بوسه‌های اهریمن، درآمدند، نمی‌توانست به میان مردم برود و هر روز باید دو دختر، یا دو پسر را به آشپزسرای او می‌بردند و از مغز آنها غذایی برای مارها می‌ساختند.

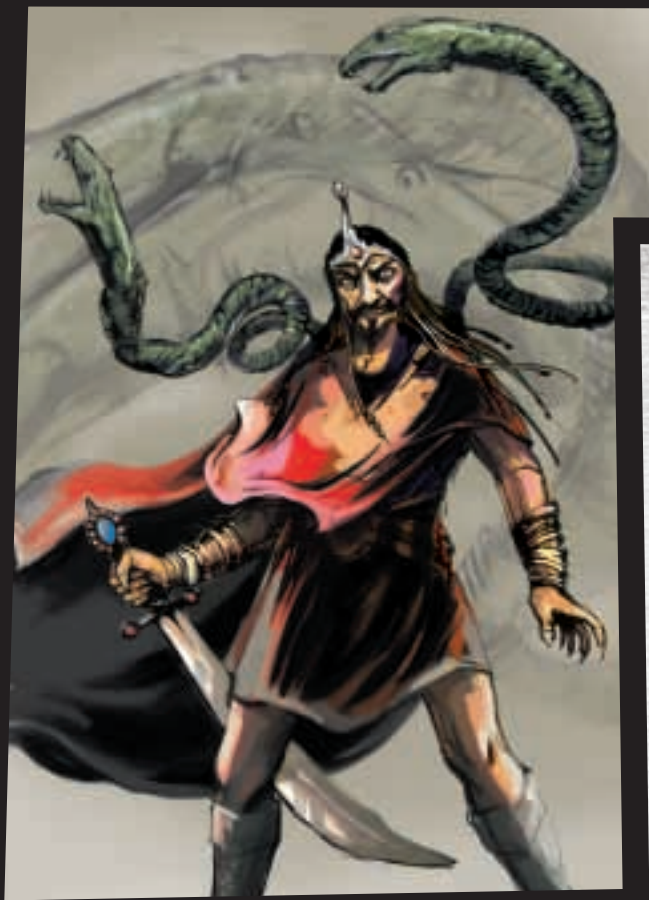
خواب و خوراک و آرامش ضحاک آشفته بود. هر شب در خوابهای پریشان و پر از کابوس خود می‌دید از هر گوشه‌ای گروهی با شمشیرهای برهنه به سوی او می‌آیند. مردی که چون جمشیدشاه بود، پیشاپیش مردم حرکت می‌کرد و شمشیرهای فولادین بر سر ضحاک فرود می‌آمد. شبی او هراسان از خواب برخاست. شمشیرش را کشید و به سوی ارنواز و شهرناز رفت تا آنان را بکشد که ناگهان جمشیدشاه از دل روشنایی فانوسی که بر بالای سر ضحاک بود، بیرون آمد و گفت: «دست نگه‌دار! مبادا شمشیر تو گلوی آنان را لمس کند!»

ضحاک به جمشیدشاه یورش برد و پی‌درپی بر او شمشیر زد، اما بیهوده بود. شمشیر هوا را می‌شکافت و ضربه‌های ضحاک اثری بر جمشیدشاه نداشت. ضحاک گفت: «باید همه ریشه و تبار تو را نابود کنم تا آسوده شوم و خوابهای شوم نبینم.» جمشیدشاه گفت: «هرچه می‌خواهی به تو می‌دهم، اما به دخترانم نزدیک مشو! حال بگو چه می‌خواهی؟»

ضحاک به فکر فرو رفت. شمشیرش را پایین آورد و گفت: «تو چگونه پادشاهی می‌کردی که در روزگارت مردم به شادی و خرمی زندگی می‌کردند و کسی سر به طغیان بر نمی‌داشت؟ رازت را بگو تا دخترانم زنده بمانند!»

جمشیدشاه گفت: «خواهم گفت؛ باشد آن را به گوش گیری و دست از کشتار برداری!»

ضحاک خشمگین رخ در رخ او ایستاد و شمشیر را به زیر گلوی او گرفت و گفت: «بگو! اگر خودت روح و روانی بیش نیستی و شمشیر بر تن و بدنت کاری نیست، اما دخترانم از جنس گوشت و استخوان هستند. با ضربه شمشیر آنها را می‌کشم و مغزشان را به این دو ماری که بر دوشم خانه کرده‌اند، می‌خورانم.»



جمشیدشاه لحظه‌ای اندیشید و سپس گفت: «در آغاز پادشاهی‌ام دیوان بر این سرزمین یورش می‌آوردند و زنان و مردان را می‌کشتند و کودکان را با خود به دل تاریکیها می‌بردند. می‌گفتند دیوان شکست‌ناپذیرند، اما باید کاری می‌کردیم. جنگ‌ابزار ما از چوب و سنگ بود؛ سنگهایی سیاه و تیره که برق می‌زدند و بسیار محکم و سخت بودند. روزی به سنگها خیره شدم. چیزی در آنها بود که در دیگر سنگها نبود؛ چیزی که سبب شده بود چنان سخت و محکم باشند!

فرمان دادم کوره‌ای بسازند و آن سنگها را در کوره بریزند و آن قدر آتش را شعله‌ور کنند که سنگها چون گداخته‌ای آتش شوند. چنین کردند. سنگها ذوب شدند. از آنها چیزی ماند سیاه‌تر از سنگ. نامش را آهن گذاشتم؛ چیزی چنان سخت و قدرتمند که می‌توانست سنگها را خرد کند. دستور دادم از آن خنجر و شمشیر و گرز و تیر و نیزه بسازند.»

ضحاک به شمشیرش خیره بود و گفت: «همان شمشیرهایی که سپاهیان من از تیزی آنها در شگفت بودند؟»

جمشیدشاه گفت: «آری، با چنان ابزار جنگی که به‌دست آوردیم، بر دیوان چیره شدیم و دیوان را به بردگی گرفتیم.» ضحاک غرق در فکر به‌سوی تختش رفت. روی آن نشست و لحظه‌ای بعد به خوابی سنگین فرو رفت.



شب دوم

آن که ما بر دیوان پیروز گشتیم، من به مردان و زنان و کودکان ایران زمین نگریستم و دیدم آنها همه لباسهایی از پاره‌های پوست جانوران بر تن دارند. پریشان و غمگین شدم. به کوه و دشت و صحرا اسب تاختم و دیدم چوپانان گوسفند و بز در صحرا می‌چرانند و کشاورزان پنبه می‌کارند و باغداران کرم ابریشم پرورش می‌دهند. به آنها آموختم تا پشم و موی و پنبه و ابریشم را بریسند و نخ بسازند و نخها را به هم ببافند و برای خود لباسهای رنگ‌به‌رنگ و زیبا بدوزند. این گونه بود که جامه‌های رنگین، ایرانیان را زیباترین مردمان جهان کرد.

مارهای ضحاک بیدار شدند. کوف کوف می‌کردند، سر می‌چرخاندند و از درون حفره‌ای که بر دوش ضحاک بود، به بیرون می‌خزیدند. ضحاک فریاد کشید. آشپزان را صدا زد و با شتاب از جمشیدشاه دور گشت.

این بار ضحاک نعره کشید. به فانوسی که در برابرش بود خیره گشت و فریاد زد: «آی جمشیدشاه! کجا پنهان گشته‌ای؟ هر جاستی بیرون بیا، وگرنه سوگند به اهریمن که دخترانت را خواهم کشت.» روشنائی فانوس بیشتر و بیشتر شد و جمشیدشاه همان‌طور مانند روانی پر از نور، از دل روشنائی بیرون آمد و گفت: «باز چه می‌خواهی ضحاک‌شاه؟ بگذار دخترانم آسوده بخوابند.» ضحاک گفت: «مردی به نام **کاوه آهنگر** و مردی دیگر به نام **فریدون** سپاهی فراهم کرده‌اند و با لشکریان من می‌جنگند. مردم از پادشاهی من خشنود نیستند و به آنها می‌پیوندند. بگو تو چه کردی که زنان و مردان تو را دوست می‌داشتند و هرگز به سپاه دشمنت نپیوستند؟» جمشیدشاه به روزگارهای دور دور فکر کرد و گفت: «پس از

شب سوم

به ضحاک خبر رسید که فریدون از تبار جمشیدشاه است و شهر به شهر پیش می‌آید. او با خودش اندیشید و خواست کارهایی را که جمشیدشاه انجام داد، دوباره به کار ببرد تا مردم به سوی او بیایند و از فریدون دوری کنند. اما دیوان دوستان ضحاک بودند و مردم لباسهای رنگ‌به‌رنگ را می‌شناختند. با خشم به سوی فانوس رفت. فریاد کشید و جمشیدشاه را صدا کرد و گفت: «دیگر چه کاری کردی که مردم تو را ستایش کردند؟! برای من بازگو کن تا دستم به خون ارنواز و شهرناز آلوده نگردد!» جمشیدشاه از میان روشنائی بیرون آمد. به ارنواز و شهرناز که دورتر بر تختی خوابیده بودند نگاه کرد و گفت: «خوب به یاد دارم که مردم آشفته و پریشان بودند.»

ضحاک گفت: «برای چه؟ بر آنها ستمی کرده بودی؟» جمشیدشاه گفت: «هرگز! سرزمین ایران گسترده بود و مردمان گوناگونی در آن زندگی می‌کردند. از یک‌سو سپاهیان بودند و از دیگر سو موبدان، و کشاورزان که بیشترین مردم بودند. پیشه‌وران و بازرگانان هم بودند. هریک از خود می‌گفت و می‌خواست پادشاه



گوش به فرمان او باشد: سپاهیان از آن رو که مرزها را حراست می کردند؛ کشاورزان چون گرسنگی را دور می ساختند؛ بازرگانان که رنج سفر می کشیدند و کالا می آوردند؛ و موبدان که مردمان را به راستی می خواندند.»

ضحاک گفت: «تو چه کردی؟»

جمشید به پای فانوس رفت. روشنایی آن بر چهره اش پاشیده شد و گفت: «به آنان گفتم، هر گروه از شما به راستی سخن می گویند. اما پادشاه باید کسی باشد که به همه مردم ایران زمین بیندیشد و گوش به فرمان همه آنان باشد.

من عدالت را برای همه خواستم. این گونه بود که هر گروه و فردی بر جای خویش نشست و روزگار مردم بر آرامش و شادی

پایه گذاری شد.»

ضحاک خشمگین شد. نعره کشید و گفت: «هرگز! پادشاه می باید به قدرت و سلطنت و تخت و تاج خویش بیندیشد. تو چگونه پادشاهی بودی؟»

با فریاد ضحاک، ارنواز و شهرناز از خواب پریدند. به سوی او آمدند و هراسان پرسیدند: «چه شده؟»

ضحاک با ضربۀ شمشیرش فانوس را سرنگون کرد، جمشیدشاه محو شد و ضحاک به ارنواز و شهرناز خیره گشت و گفت: «به خواب ساریتان بروید! تنهائیم بگذارید!»

آنها شتابان بازگشتند و ضحاک در تاریکی به ستون تخت چسبید و در پای آن به خواب رفت.

شب چهارم

شهرناز، جمشیدشاه را به خواب دید. هراسان از جا برخاست. ارنواز را بیدار کرد و گفت: «پدر را در کاخ دیدم!»

دست او را گرفت و با هم آرام از پشت پرده خواب سرا بیرون آمدند. ضحاک را دیدند که پای فانوس زانو زده است، آه و ناله می کند و می گویند: «مرا یاری کن تا دخترانت را آزاد کنم. در دوران تو چه گذشته که مردم هنوز پس از سالهای بسیار از آن روزگار سخن می گویند؟»

ارنواز و شهرناز پشت پرده پنهان شدند. جمشیدشاه در آن سوی، در تاریکی بود و به دخترانش خیره نگاه می کرد. اشک در چشمانش حلقه زد.

ضحاک سایه دختران را دید. به دنبالشان رفت که جمشید فریاد زد

و گفت: «بایست! آن چه را می گویم بشنو و به کار گیر تا روزگار مردم شیرین شود و دست از طغیان بردارند.»

ضحاک با شتاب برگشت. در برابر جمشید زانو زد و گفت: «به اهریمن، پادشاه تاریکیها سوگند که اگر چنین شود، دختران تو را رها می کنم.»

جمشیدشاه گل سرخی را به طرف ضحاک گرفت و گفت: «بو کن! تو فقط بوی خون را می شناسی. در آن روزها، مردم در دل غارها و شکاف کوهها و میان تنه درختها زندگی می کردند. پس از آن که من بر دیوان پیروز گشتم، به آنان گفتم آب را با خاک یکی کنند، خشت بزنند و با خشتها خانه بسازند. سپس فرمان دادم گچ را از کوهها به خانهها بیاورند و دیوارها را با گچ سفید کنند. تو



از تاریکی آمده ای، سیاهی را دوست می داری، اما مردم سفیدی و روشنایی را دوست دارند! پس از آن که خانه و گرمابه و کاخها ساخته شد، به همه گفتم، گلهای خوشبو را از کوه و دشت و صحرای به خانهها بیاورند و در باغچهها بکارند. مردم آموختند و از هر بهی بوی عود و عنبر می آمد و شهرها ساخته شدند. از هفت کرانه جهان، طبیبان و حکیمان را به ایران زمین آوردم و آنها ریشه درد و بیماری و رنج را خشک کردند.»

مارهای ضحاک سر برداشتند: «کوف..... کوف.» ضحاک فریاد کشید و با دو دست گلوی مارها را گرفت: «آیا راست است که اهریمن یادگار اهریمن اند؟»

خدمتکاران با شتاب از راه رسیدند و جمشیدشاه به سوی فانوس رفت.

شب پنجم

ضحاک گفت: «به هفت دریای جهان کشتی فرستاده‌ام تا فرۀ ایزدی را که می‌گویند پرندۀ ای است سفیدبال و نام اهورامزدا را بر زبان دارد، به چنگ آورند. هم‌اکنون کشتیها در دریای سرخ، دریای سیاه و دریای زرد، روی همهٔ آبهای اقیانوس می‌گردند تا آن پرندۀ را پیدا کنند» و به شهرناز و ارنواز نگریست که در دو سوی او نشسته بودند.

ارنواز که پدیده‌رنگ بود، با صدایی محکم و آرام گفت: «هرگز او را نخواهی یافت! پیش

از پدرم دریاها به فرمان آدمیان نبودند. هیچ انسانی نمی‌توانست در دریاها سفر کند. دریاها با موجهایشان می‌آمدند و خانه‌ها را ویران می‌کردند. آن زمان بود که پدرم جمشیدشاه فرمان داد، عظیم‌ترین کشتیها را بسازند و به دریاها بیندازند؛ کشتیهایی هریک به عظمت این کاخ. این‌گونه پدرم غول دریاها را شکست داد. بازرگانان کالا از این سرزمین به آن سرزمین بردند و صیادان با تورهای پر از ماهی به ساحل برگشتند و غواصان مرواریدهای درخشان را

سید کردند و با خود آوردند.»

ضحاک خشمگین نعره کشید: «آیا همهٔ نیکیها را جمشیدشاه انجام داده است؟ این‌گونه است که مردم بر من شورش می‌کنند؟»

شهرناز گفت: «افسوس! تو هرگز جز رنج مردمان نخواستی!»
ضحاک فریاد زد: «از این‌جا دور شویدا! اهریمن خواهد گفت چه کنم!»

برخاست و فریادکشان به دل تاریکیها رفت و اهریمن را صدای زد



شب ششم

ضحاک در خواب دست و پا می‌زد. می‌نالید و خوابهای شوم می‌دید. به یکباره صدای جمشیدشاه در گوش او پیچید. هراسان چشمانش را باز کرد. جمشیدشاه بالای سر او بود و گفت:

«برخیز! تو پادشاه این سرزمین هستی! هزار سال است که بر این

مردم حکم‌فرمایی می‌کنی، برخیز!»

ضحاک از جا برخاست. مارها در حفرةٔ خود خوابیده بودند و تنها سرشان بیرون بود. ضحاک گفت: «چه کنم؟»

جمشیدشاه گفت: «در آن روزگاران من تختی ساختم و دستور دادم تا چهار دیو تنوره کشند و تخت را به آسمان ببرند. هر پایهٔ تخت را یک دیو بر دوش داشت. آنها پرواز می‌کردند و مرا بر بالای سرزمین ایران می‌گرداندند. آن‌گاه من می‌دیدم که مردم چگونه زندگی می‌کنند. کشاورزان زمینها را شخم می‌زدند، بازرگانان در جاده‌ها پیش می‌رفتند، موبدان در پرستشگاهها بودند و سپاهیان در مرزها نگهبانی می‌کردند. همهٔ مردم سرگرم کار و زندگی خویش بودند.»

ضحاک تاج شاهی بر سر گذاشت. شتابان بر تخت نشست. به جمشیدشاه خیره شد و گفت: «تو و دخترانت مرا باز بچهٔ خود کرده‌اید! هر شب به بالینم می‌آیی و چیزی می‌گویی. آن



پرنده سفید، فرّه ایزدی را بده تا دخترانت را به تو ببخشم!»
جمشیدشاه به سوی فانوس رفت و گفت: «آن پرنده سفید، فرّه ایزدی را باید در درون خودت پیدا کنی! مارها، سپاهیها، اهریمن، دیوان و ضحاک شاه ماردوش نمی گذارند پرنده بر آسمان این کاخ

پرواز کند!»
ضحاک فریادکشان به سوی جمشیدشاه دوید و او در میان روشنایی فانوس ناپدید شد.

می بردند، زندگی مردم را می نگرست. او دید که همه در شادی و خرمی به سر می برند.

روزی به سران و بزرگان و پیران گفت: «از امروز آغاز فصل بهار را جشن می گیریم و هر سال این روز را به نام نوروز می نامیم تا در سراسر ایران زمین، مردم با لباسهای نو شادی و پایکوبی کنند. به دیدن هم بروند و در این روز کینه و قهر و دروغ را فراموش کنند.»

در چنین روزی، نوروز بود که در شهر بانگ پیچید. سپاهیان ضحاک وحشت زده از راه رسیدند و خبر آوردند که کاوه آهنگر با فریدون که ریشه و تبار او به جمشیدشاه می رسد، به سوی شهر می آیند و سپاهیان ضحاک را شکست داده اند.

ضحاک هراسان شد و از کاخش گریخت. ارنواز و شهرناز باور نمی کردند. شتابان به بام کاخ رفتند. فریدون را دیدند که سوار بر اسبی سفید پیشاپیش سپاهیان خود به سوی کاخ می آمد. کاوه آهنگر با پیشبند چرمی خود که آن را بر بالای نیزه ای زده و درفشش بود، در کنار فریدون پیش می آمد. فریدون به کاخ رسید. سپاهیان ضحاک را از سر راه خود برداشت. در دالانهای کاخ پیش رفت. به سرای ارنواز و شهرناز رسید. آنان اشکریزان در برابر او زانو زدند و ناله کردند. فریدون هم در برابر آنها زانو زد و گفت: «من می دانم که شما سالیان دراز اسیر و گرفتار ضحاک بوده اید. اگر من بتوانم روزگار جمشیدشاه را در این سرزمین زنده کنم، نشان داده ام که از تبار او هستم و برای مردم شادی و آرامش و دوستی را به ارمغان آورده ام.»

فریدون به همراه کاوه، ارنواز و شهرناز از کاخ بیرون آمد و به بانگ بلند گفت: «برای پیروزی بر ضحاک، امروز را که نوروز است و آن را جمشیدشاه بنیان نهاد، همه به شادی و پایکوبی بپردازید و صدای خنده و فریاد

شما در گوش هفت فلک آسمان بیچد!»

کشاورزان، سپاهیان، موبدان، پیشه وران، زنان و مردان و کودکان و همه مردم به شادی و پایکوبی پرداختند و پی در پی به یکدیگر می گفتند: «رسم و آیین جمشیدشاه چه بود؟ چرا آنها را به فراموشی سپردیم؟ سوگند باید خورد به راستی و درستی که دیگر آنها را از یاد نبریم و نشان آن همین جشن نوروز باشد که هر سال در روز نخست بهار برگزار می کنیم!»

و از آن روزگار هیچ سالی نبوده و نیست که ایرانیان جشن نوروز



شب هفتم

اول فروردین، روز نوا نوروز! جشن نوروز در خانه های مردم برپا بود؛ همان گونه که برای نخستین بار جمشیدشاه نوروز را پایه گذاری کرد. او پس از آن که دیوان را شکست داد و به مردم آموخت چگونه از پشم و پنبه و ابریشم برای خود لباسهای زیبا درست کنند، و سپس جایگاه سپاهیان، بازرگانان، موبدان، پیشه وران و کشاورزان را معلوم کرد، به همه آموخت که چگونه برای خود خانه و کاخ و گرمابه بسازند. برای از بین بردن بیماریها، طبیبان و حکیمان را به خانه ها فرستاد و کشتی های عظیم را در دریاها راهی کرد. سوار بر تختی زرین که چهار دیو تنوره کشان آن را در آسمان پیش



تقدیم به آستان مبارک امام حسن عسکری علیه السلام

دلتنگم از شبانه‌های بی‌ستاره دنیا ... از لبخندهای رنگ و رو رفته تاریخ ... و از این همه جاده سرگردان که مثل زنجیر به‌دست و پای زمین پیچیده‌اند ... دلم برای خودم تنگ است و در این روزهای شب‌آلود، آینه کم دارم ... آینه‌ای که محل اتصال زمین به آسمان باشد و دلم را بی‌واسطه به خدا برساند ... دنیا هم مثل من، کمی ابر ... کمی آینه کم دارد و دلتنگ است از کبوتران کاغذی، از این همه سیاهی که لک انداخته‌اند روی صورت ماه ... از ابرهای یخ‌زده شیشه‌ای ... و از حرفهای مبهم سایه در گوش دیوار ... امروز خدا، یازدهمین آینه را به‌دست زمین خواهد داد تا ندیده‌ها در آن دیدنی شوند و دنیا در فواره نور، دست و رو بشوید ... از فرشته‌ها بپرسید: «چند دقیقه تا جشن آینگی باقی‌ست؟» - صلی الله علیک یا حسن بن علی، ایها العسکری یابن رسول الله... یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله ...

دانش آموزی طبیعت

و شاخه‌ها نه تنها از سیلاب نمی‌هراسند که از آن بهره می‌گیرند و آوندهای خود را از آن سرشار می‌کنند تا در بهار سرفرازتر و بشکوه‌تر بایستند.

ریشه دارها از سختی‌ها نردبان می‌سازند برای بالا رفتن، و بی‌ریشه‌ها تنها فرو افتادن و تباہ شدن را گردن می‌نهند.

بهار، سری به باغها و جنگلها بزنید. چه قدر درسها در خاموشی و سکوت گفته می‌شود. چه کلاس باشکوهی است طبیعت! چه فرصت دل‌پذیری برای اندیشیدن و درس آموختن! اما بعید است در طبیعت از درخت درس آموزتر بتوان یافت. بگذار تجربه کوچکی را که حاصل پرسشی است که نگارنده بر آن دست یافته، بازگو کنم.

یک بار پای درخت پرمیوه‌ای ایستاده بودم. به دقت و با تأمل فراوان به میوه‌ها نگاه می‌کردم. هیچ میوه‌ای مانند دیگری نبود. مطمئن شدم طعم هیچ کدام مثل دیگری نیست. یعنی میوه‌های یک درخت با هم متفاوت‌اند. حتی دو میوه بر یک شاخه طعم و مزه مشابه ندارند. رنگهایشان نیز یکسان نیست.

چرا این همه تفاوت در یک درخت!

پرسش را با دوستی صاحب ذوق در میان نهادم. پاسخ با حلاوت بود؛ مثل طعم همان میوه‌های رسیده. او گفت: «خوب دقت کن. میوه‌هایی که به زمین نزدیک‌اند، میوه‌هایی که بیشتر و راحت‌تر در معرض نور آفتاب‌اند، و میوه‌هایی که نسیم، رها تر و راحت‌تر با آنها پیوند دارد، مزه متفاوت دارند.

هر که به نور نزدیک‌تر است و بلافاصله‌تر، شیرین‌تر است!

هر که با نسیم همسایه‌تر، خوش‌مزه‌تر و خوش‌رنگ‌تر!

هر که با زمین آشناتر و سربه زیرتر، خوب‌تر.

چه نکته‌ها و درس‌هایی!

حالا شما چه نکته‌های تازه‌ای در می‌یابید؟

دانش آموزان خوبی در کلاس طبیعت باشیم.

هماره شاداب و سرسبز و شکوفا باشید.

بزرگی گفته است: «برگها در انتهای زوال خویش می‌افتند و میوه‌ها در انتهای کمال خویش! ما چه وقت می‌افتیم؟»

مرگ برگ در زردی و پژمردگی است. برگ اگر سبز و باطراوت باشد، با شاخه خداحافظی نمی‌کند؛ می‌ماند و زیبایی و سایه و سرزندگی به دیگران هدیه می‌کند.

ممکن است دستی یغماگر و بی‌رحم برگ را از شاخه جدا کند، اما رسم برگ بر شاخه ماندن است و جلوه و شکوه به درخت دادن. برگ، غیرتمندانه درخت را زینت می‌دهد، چون از درخت تغذیه می‌کند. برگها، بی‌وفا و نمک‌نشناس نیستند که مادر خویش را رها کنند. آنها خوب می‌دانند سرسبزی و دوام خویش را مدیون مادرند و باید تن به گسستن ندهند؛ والا زیر پای رهگذران له خواهند شد.

میوه نیز می‌داند وقتی به کمال رسیده است، باید گامها را بنوازد. دیگران را بهره‌مند کند یا دست کم با دانه‌هایی که در قلب خویش نهفته است، کام خاک را مهمان کند و در هیئت درختی‌های تازه سربرآورد و زیستن دوباره را آغاز کند.

چه درسهای دل‌پذیری! چه آموزه‌های زیبایی!

در کلاس برگ و میوه چه درس‌هایی می‌توان آموخت.

قصه درخت و میوه و برگ به این‌جا پایان نمی‌یابد. کمی درنگ، درسهای تازه‌تر و زیباتر را می‌آموزاند.

برگهای سبزی که در بهار درخت را می‌آرایند، هدیه خدا به درخت‌اند به پاس صبوری در مقابل سیلی سرما، تازیانه بادها، ایستادن در طوفانهای سهمگین زمستان، شکیب در شلاق آذرخش و نهیب سیلابهای توفنده.

کسی که رسم شکیبایی نداند، به خلعت بهاری نمی‌رسد. درختی که تاب سختی زمستان نیاورد، شکوفه‌اش نمی‌بخشد.

اما درخت بی‌مدد ریشه‌ها، صبوری نمی‌تواند.

درختان بی‌ریشه قربانی وزش طوفان و خشم

سیلاب‌اند. وقتی ریشه‌ها استوار باشند، تنه

الاجیق دانش آموزی

سازمان دانش آموزی را بشناسیم

تا حالا شده دوست داشته باشی توی یک شب پاییزی با هم کلاسیهات به کوه نوردی بروی و شب کنار چادرهای اردو، اجاق درست کنید و دور آن حلقه بنزید؟ همین طور که تکه های همزم را توی آتش می اندازی و شعله ها اوج می گیرند، یکدفعه باران تندی بزند و تو در چادر را نشانه بگیری و به طرف آن بدوی؟

یا شاید دلت بخواهد، مثل خیلی از شخصیت های توی فیلمها، داستانها یا خاطره هایی که واقعیت دارند، با مهارت چادر بزنی، اجاق درست کنی، با نگاه به آسمان توی جنگل یا صحرا، جهت یابی کنی، عملیات امداد و نجات در جنگل و کوهستان را بلد باشی، با قدرت بدوی، شنا کنی و...

اگر موضوع های آموزشی معرفتی و فعالیتهای فرهنگی هم جزو علاقه مندی های تو هستند و دوست داری در سفر با هم کلاسیهات به آنها پردازی، پیشنهاد می کنم در سازمان دانش آموزی که ۱۱ سال پیش تشکیل شده است، عضو شوی.



پنج چهره

چرا سازمان تشکیل شد؟

در ماده یک اساسنامه سازمان، علت تشکیل آن چنین بیان شده است: «به منظور اعتلای شخصیت دینی، اخلاقی، عقلائی، عاطفی، علمی، اجتماعی، سیاسی، ورزشی و هنری، سازمانی عمومی و غیر دولتی با عنوان سازمان دانش آموزی جمهوری اسلامی ایران و با مقررات خاص تحت نظارت وزارت آموزش و پرورش تشکیل می شود.»

پیشتازان و فرزانتگان

این سازمان برای هر نوع سلیقه و علاقه ای، تشکل خاصی دارد. پر طرفدارترین و قدیمی ترین آنها «پیشتازان» و «فرزانتگان» است. البته اداره کل فعالیتهای دانش آموزی این تشکل را در سال ۱۳۷۲ راه اندازی کرد که از سال ۱۳۷۹ در سازمان دانش آموزی با نام پیشتازان برای اعضای پسر و فرزانتگان برای دختران فعالیت می کند.

بفرمایید این هم لباس فرم

برو بچه های پیشتاز و فرزانه، علاوه بر منش تشکیلاتی، لباس فرمی دارند که شامل پیراهن برای پسران و مانتو برای دختران، شلوار، کلاه، دستمال گردن، آرم روی سینه، ستاره و درجات تعلیمی است.

مرام سازمانی

همدلی، همفکری و همکاری، شعار سه قسمتی پیشتازان و فرزانتگان است. مرام و منش دوازده گانه ایشان نیز از این قرارند:

۱. دیانت و معنویت؛ ۲. راستی و درستی؛ ۳. نظم پذیری و قانونمداری؛ ۴. یاری و مهربانی؛ ۵. میهن دوستی؛ ۶. عدل و انصاف؛ ۷. ادب و خوش خلقی؛ ۸. شجاعت و دلیری؛ ۹. تلاش و صرفه جویی؛ ۱۰. مسئولیت پذیری و مشارکت جویی؛ ۱۱. دوستی با طبیعت؛ ۱۲. تدبیر و تفکر.

سوگند می خوریم که...

سوگند تشکیلاتی هم یکی از مراحل عضویت است. وقتی گروه و تیم تشکیل شد، نظم و کارگروهی را با هم تمرین می کنند. از جمله، نحوه اداره جلسات گروهی و هم اندیشی، آشنایی با اصول کوه پیماهی و کوه نوردی، آموزش برپایی چادر، کمکهای اولیه، طبع غذای اردویی، بازی های گروهی و...

آسمون دفتر مشق آدماست

گفت‌وگو با تیم دانش‌آموزی المپیاد
نجوم و اختر فیزیک

دفتر کوچک مجله را برای خودمان و خودشان بهانه کردیم تا با این چند رفیق دور هم بنشینیم و آنها به یاد روزهایی بیفتند که این‌ور آب و آن‌ور آب اردو زدند. اوایل فقط یک تیم ساده بودند که هر کدام از شهری آمده بود و می‌خواستند برای «رقابت» با رقبای خارجی آماده شوند. اما «رفاقت» حرف آخر را زد!

مقام سوم چهارمین المپیاد نجوم و اختر فیزیک چین در سال ۲۰۱۰ را برای ایران به ارمغان آوردند و یک دنیا رفاقت و صمیمیت را برای خودشان. شک نکنید این دومی خیلی شیرین‌تر و جذاب‌تر است!

حالا لطفاً با دست چپ (فقط چپ!) برگه مقابل را عمود نگاه‌دارید و همین‌طور که این قسمت از متن را می‌خوانید، به عکس نگاه کنید تا این چند رفیق نجومی سربه‌هوا را به شما معرفی کنیم. نفر اول از سمت راست، سیدامیر سادات موسوی، رهبر تیم است که دو سال پی‌درپی (۲۰۰۸-۲۰۰۷) در این المپیاد مدال کسب کرده‌است و در صفحه «سرار آسمان» مجله، مطالب او را می‌خوانید. کنار او به ترتیب، محمدصادق ریاضی (اهل شیراز)، امیررضا صداقت (اهل تهران)، احسان ابراهیمیان (اهل تبریز) و علی ایزدی‌راد (اهل کرمان) نشسته‌اند. آزاد باش! حالا می‌توانید بقیه مطلب را بخوانید!

فقط انتخابت را کلیک کن

وقتی از بچه‌ها خواستیم، با توجه به این‌که در انتخاب رشته، شهر و دانشگاه هیچ محدودیتی نداشتند، یکی یکی درباره انتخابشان صحبت کنند، همه خندیدند و به سیدامیر، رهبر تیم، نگاه کردند. او هم با خونسردی گفت: «اینها همه فرزندان ناخلف علم فیزیک هستند! همه دانشجوی رشته مهندسی برق دانشگاه صنعتی شریف شده‌اند!»

کنج‌کاو شدم بدانم: اگر با تجربه یک ترم تحصیل در دانشگاه، دوباره به روزی برگردند که برگه انتخاب رشته را تکمیل کردند، این‌بار چه رشته‌ای را انتخاب می‌کنند. علی گفت: «با توجه به اهدافم، این رشته را انتخاب کرده‌ام.

پس تغییر رشته نمی‌دهم. شاید در تحصیلات تکمیلی یا در کنار این رشته، فیزیک هم بخوانم.»

احسان با صراحت و راحتی خاصی که تصور می‌کنم از ویژگیهای بسیار خوب او باشد، گفت: «با وجود این‌که خیلی دوست داشتم فیزیک بخوانم، تحت شرایط سخت مهندسی الکترونیک را انتخاب کردم و غیر ممکن است تغییر رشته بدهم. این را هم بگویم که در تحصیلات تکمیلی دیگر سراغ رشته‌های مهندسی نمی‌روم!»

دلخوری احسان برایم قابل درک است و مرا به یاد تفاوت بین سه موضوع «علاقه به رشته خاص»، «رشته تحصیلات مقدماتی» و «رشته تحصیلات تکمیلی» دوستان



و اطرافیانم می‌اندازد. سید امیر می‌گوید: «بسیاری از دانش‌آموزان ایرانی و غیر ایرانی این مشکل را دارند. در ایران ما، آقا مهندسه‌ها نسبت به کسانی که در رشته‌های علوم پایه درس می‌خوانند، منزلت اجتماعی بالاتری دارند. علوم پایه همیشه مهجور مانده است! چند وقت پیش راننده تاکسی از من پرسید: دانشجوی چه رشته‌ای هستی؟ گفتم: فیزیک دانشگاه شریف. با تعجب گفت: ای بابا! نتونستی مهندسی قبول شی؟! فکر می‌کرد من از بد ماجرا فیزیک می‌خوانم.»

محمدصادق معتقد است: «در برخی از دانشگاه‌ها، استادان به این فضا دامن می‌زنند، من هم دنبال علاقه‌ام رفته‌ام. شاید اگر در کشور دیگری تحصیل می‌کردم، رشته دیگری می‌خواندم. در ایران به مهندس خوب نیاز است و من هم مهندسی را انتخاب کردم.»

امیررضا بعد از پیروزی در المپیاد نجوم، حوزه علاقه‌اش تغییر می‌کند. می‌گوید: «کسی که در یکی از المپیادها مدال می‌آورد، هر چند در رشته متفاوتی درس بخواند، نمی‌تواند نسبت به موضوع المپیاد بی‌تفاوت باشد. حتماً در این حوزه هم فعالیت‌هایی خواهد داشت.»

سیدامیر و احسان هم استدلال می‌کنند که مهندس الکترونیک، یکی از اعضای مهم تیم مطالعاتی ما هواره‌ها در قسمت طراحی روبات‌های هوشمند است.

دان پنج المپیادیه‌ها

همیشه باید این درس بزرگ‌ترها را آویزه گوشم می‌کردم که هیچ وقت، حتی در بحرانی‌ترین دوره‌های تحصیل، نباید تفریح و ورزش را به مدت طولانی ترک کنم؛ اگر

شده با طولانی کردن مسیر خانه به مدرسه یا دانشگاه به اندازه یک خیابان.

موضوع بعدی تفریح و ورزش است. قرار نیست من شروع کنم. وقتی همه به سید امیر نگاه کردند، اول متوجه شدم که احتمالاً همه از بچه تنبل‌هایی هستند که منتظر می‌مانند تا سایه خودش بیاید. پس تاریخ تکرار شده است و این نسل هم اهل ورزش نیست. و دوم این که نگاهشان به سیدامیر مانند نگاه به آقا معلم‌هاست، در حالی که فقط یک سال از آنها بزرگ‌تر است. علی می‌گوید: «درست است هم سن هستیم، ولی او حق استادی به گردن ما دارد.»

امیررضا می‌گوید بگذارید من شروع کنم و بعد از آن یک گپ دوستانه شکل می‌گیرد.

امیررضا: «پیاده‌روی و دوی روزانه در خیابان‌های اطراف خانه و هفته‌ای یک بار شنا، فعالیت ورزشی من است.»

احسان: «جوان‌تر که بودم، یعنی در دوره راهنمایی و اوایل دوره دبیرستان، هفته‌ای چند روز ورزش‌های سنگین انجام می‌دادم.»

علی: سنگین!

احسان: «بله. ورزش‌های رزمی انجام می‌دادم. وقتی موضوع المپیاد پیش آمد و رفت و آمدهایم به تهران زیاد شد، دیگر فرصت نکردم باشگاه بروم.»

- حالا که تقریباً در تهران مستقرید، چه؟

احسان: «در سالن ورزشی دانشگاه تمرین می‌کنم، اما وضعیتم نسبت به سابق خیلی بد شده.»

محمدصادق: «قبل از این که به خانه

جدیدمان بیاییم، با همسایه‌ها و دوستانم در هر فرصتی که پیش می‌آمد، ورزش می‌کردیم، کلاً زندگی خوش می‌گذشت. اما در محله جدید با کسی ارتباط نداشتیم. به همین خاطر، بیشتر به سمت بازیهای یارانه‌ای رفتیم که نه فایده‌ای داشت نه روحیه‌ام با نشاط بود. تا این که به دانشگاه رفتم. با همکلاسی‌هایم تقریباً هر شب در سالن ورزشی دانشگاه فوتبال بازی می‌کنم. حالا هم از نظر بدنی و هم از نظر روحی، در وضعیت بهتری قرار گرفته‌ام. تفریح فعالیتی است که آدم را شاد کند و شاد نگه دارد! من تفریح را یک فعالیت غیردرسی می‌دانم. تماشای فیلم‌های مستند اکتشافی هم از تفریح‌های مورد علاقه من است.»

احسان: «به نظر من هم هر فعالیت غیردرسی لذت‌بخش، یک تفریح است.»

- مثلاً؟

احسان: «مثل کتاب خواندن. وقتی کتاب کویر دکتر علی شریعتی را خواندم، جادو شدم. الان کتاب نیایش ایشان را مطالعه می‌کنم. خیال دارم تمام کتاب‌های استاد را بخوانم.»

- وقتی گفتید: هر فعالیت غیر درسی لذت‌بخش، منتظر بودم چند فعالیت پر تحرک

را مثال بزنید!

احسان: «مثلاً وقتی با برنامهٔ Maple نمودار رسم می‌کنم خیلی خوشحال می‌شوم. در حالی که اصلاً جنب و جوش ندارد.»

علی: «تفریح یعنی شاد بودن و شاد زندگی کردن. حتی مطالعهٔ کتابهای درسی هم برای من تفریح است.»

امیررضا: «مطالعهٔ فلسفه، رمان و عکاسی هم از تفریحات من هستند.»
سید امیر: «من هم از سرودن شعر لذت می‌برم.»

چه خبر از بالا

چه قدر دربارهٔ علم نجوم یا المپاد نجوم می‌دانید؟ در پاسخ به این سؤال، علی پیشنهاد داد با تعریف آن شروع کنیم. سیدامیر ترجیح می‌دهد کمتر در این باره صحبت کند. امیررضا شروع می‌کند: «یک اختربینی داریم و یکی هم اخترشناسی. اختربینی علم نیست، اما اخترشناسی تجربه‌های انسان دربارهٔ اجرام آسمانی و حرکات آنهاست که در جوامع علمی دربارهٔ آن بحث می‌شود و برای هر مقطع سنی می‌تواند جذاب و قابل مطالعه و بررسی باشد؛ از یک بحث ساده تا یک بحث دقیق و عمیق!»

علی، امیررضا و محمدصادق هم دربارهٔ بُعد اخلاقی علم نجوم صحبت کردند. امیررضا با خواندن مجموعهٔ دو جلدی «شناخت مبانی نجوم» (انتشارات

مدرسه)، به علم نجوم علاقه‌مند شده است. می‌گوید: «توجه کرده‌اید که بچه‌های خیلی کوچک دربارهٔ خیلی از موضوعها می‌گویند: آخرش چیه؟! ما بزرگ‌ترها هم می‌گوییم: آخرش که چی؟! در نجوم این اصطلاح آخرش که چی؟! بیشتر کاربرد دارد.»

محمدصادق: هر کدام از ما کنجکاویم که زمین چگونه به وجود آمده است، در حرکتی که دارد آخرش به کجا می‌رود و مسئولیت ما چیست؟ اگر دقیقاً بدانیم کجا هستیم، این شناخت به تفکر و تصمیم‌گیریهامان در زندگی روزمره کمک می‌کند. این ساده‌ترین پاسخ به این پرسش است که علم نجوم به چه دردی می‌خورد. من بیشترین لذتی که بردم درک خوب و ساده از اتفاقاتی بود که بالای سرم می‌افتاد.

احسان می‌گوید علم نجوم فرصتی درست کرده است تا آسمان آزمایشگاه فرازمینی شود: «برخی از شرایط آزمایشگاهی ویژه، مانند دمای بسیار بالا یا میدان گرانشی بالا را نمی‌توان روی زمین فراهم کرد و به نتایج علمی رسید. اما علم نجوم این فرصت را فراهم کرده است. همین تلویزیونهای پلاسما

با توجه به سطح پلاسمایی خورشید طراحی شدند.»

محمدصادق می‌گوید احسان خیلی خوب به تأثیر علم نجوم در تکامل جهش فناوری اشاره کرد و اضافه می‌کند: «گاهی دانشمندان ایده‌هایشان را از ماورای زمین گرفته‌اند. توجه به جای‌گزینی انرژی پاک هسته‌ای به جای انرژی مواد فسیل شده، اولین بار از این کنجکاوی ناشی شد که انرژی خورشید از کجاست. پاسخ به این پرسش به این جا کشید که واکنش‌های سطح خورشید را می‌توان در زمین هم صورت داد. مثال دیگر، نظریهٔ مهم نسبیت است که در زمین قابل بررسی نیست. اولین بار نشانه‌های آن در آسمان مشاهده شد و از آن در فناوری Gps استفاده شد.»

سیدامیر یک بیت شعر خواند که من بارها آن را خوانده و شنیده‌ام، اما این بار فرق داشت: چون او این بیت را در مقدمهٔ توضیح نکته‌ای قرار داد که خودش به آن رسیده است:

«ای برادر تو همه اندیشه‌ای

ما بقی خود استخوان و ریشه‌ای
زمانی فکر می‌کردیم که فقط یک سلسله
لایه‌های پوستی اطراف زمین قرار دارند.
اما الان می‌دانیم که در کیهانی زندگی



می‌کنیم که زمین نقطهٔ بسیار کوچکی از آن است. خورشید هم همین‌طور! قطر این نقطهٔ کوچک که یکی از هزاران میلیارد ستارهٔ کهکشانهاست، یک میلیارد برابر طول قدماست. وقتی انسان خودش را به علم می‌سپارد، آرام‌آرام شناخت و بینش نسبت به دنیایی که در آن زندگی می‌کند، کامل‌تر می‌شود. و این کاربردی ترین دستاورد علم برای اوست.»

وقتی سیدامیر از جایگاه انسان در کیهان می‌گوید، به یاد این سؤال همیشگی بچه‌ها می‌افتم که: زمین دارد به یک طرفی حرکت می‌کند، خب به کدام طرف می‌رود؟ سیدامیر پاسخ می‌دهد: «جهان در حال انبساط است.»

یعنی به هیچ جهت خاصی در حرکت نیستیم!

علی: چرا، بالاخره به یک سمتی حرکت می‌کنیم. چند پارامتر در این زمینه وجود دارد. در واقع این پرسش کودکانه، دغدغهٔ دانشمندان امروز است. مدلهای زیادی ارائه شده‌اند. در یکی از آنها، جهان مانند بادکنکی فرض شده که

در حال بزرگ شدن است یا متلاشی می‌شود، یا اجزای آن دوباره به هم نزدیک می‌شوند.

احسان: جالب است که بدانید ما فقط سه درصد از کل مواد تشکیل دهندهٔ جهان را می‌توانیم مشاهده کنیم.

– حتی با چشم مسلح؟! احسان: هر نوع مشاهده‌ای؛ مشاهدهٔ کل! مشکلات جدی‌تری هم وجود دارند. با پدیده‌هایی مواجه هستیم که نه تنها با هیچ کدام از قوانین فیزیک مطابقت ندارند، بلکه هیچ‌گونه پیش‌بینی در مورد آنها انجام نشده است. امروزه دنیای علم فیزیک به چالش کشیده شده است.

– پس می‌توان برخی از قوانین علم فیزیک را از نو تعریف کرد.

احسان: به شرطی که بتوانیم آنها را ثابت کنیم، بله می‌شود.

– بچه‌ها! لطفاً هر تجربه یا اطلاعاتی که دارید و فکر می‌کنید برای کسانی که دوست دارند در المپیاد نجوم شرکت کنند، مفید است، روی دایره بریزید! علی: توصیه‌ام این است که با تصاویر شروع کنید. با دقت هر شب به آسمان

نگاه کنید.

سیدامیر: پیشنهاد علی را جدی بگیرید. یک نقشه از صورت‌های فلکی تهیه کنید و سعی کنید هر شب آنها را در آسمان خانه پیدا کنید. چرا آدرسهای شهری را می‌توانیم پیدا کنیم، اما خط‌کشیهای دقیق آسمان را نمی‌شناسیم؟! ارتباط با آسمان خیلی ساده و راحت است. هیچ نیازی هم به تلسکوپ نیست. ابتدا نگاه‌تان کلی باشد. بعد از مدتی، با جزءنگری به دنبال ستاره‌ها بگردید.

امیررضا: فیزیک و ریاضی ابزار اصلی مطالعهٔ نجوم هستند. در نهایت در المپیاد، قدرت حل مسئلهٔ فرد محک زده می‌شود. یعنی المپیاد نجوم بعد از شناخت مفاهیم، محاسباتی می‌شود.

سیدامیر: شاید در نگاه اول دست نیافتنی به نظر بیاید، ولی واقعاً این‌طور نیست. یکی مثل علی که به منابع دسترسی کمی داشت و مدال طلا گرفت، شاهد خوبی برای این ادعای من است.

سید امیر: در خوابگاه اردوی آموزشی المپیاد، علی جمله‌ای بالای تختش زده بود. نوشته بود: راه برو. اگر خسته شدی، بدو! و او واقعاً به این جمله معتقد بود و به آن عمل می‌کرد!

المپیاد را بهانه کردیم تا بگوییم با یک باور درست و منطقی هیچ کاری غیر ممکن نیست.

- مبانی ستارگان و کهکشانها، انتشارات مدرسه
- آشنایی با ستارگان و کهکشانها، انتشارات گیتاشناسی
- نجوم به زبان ساده، مایردگانی
- راهنمای آسان شب، احمد دالکی
- وبگاه اعضای تیم المپیاد نجوم، سال ۲۰۱۰: <http://fthioaa.blogspot.com>
- وبگاه رسمی باشگاه دانش‌پژوهان جوان: www.ysc.ac.ir

■ زبان نعمت بزرگ خداوندی است. زبان ابزار بیان اندیشه‌هاست. می‌توان از طریق سخن افراد به میزان درک، اندیشه و آگاهی آنان پی برد. **امام علی** - درود خداوند بر او باد - فرموده است: «بر آن چه به زبان مرد رانده می‌شود، به میزان خردمندی‌اش می‌توان راه برد.»

[شرح غرر و دررآمدی، ج ۶، ص ۴۴۸].

حتی نوع حرف زدن می‌تواند گویای زوایای پنهان شخصیت افراد باشد. امام علی - درود خدا بر او باد - فرموده است: «سخن بگویند تا شناخته شوید که آدمی در زیر زبانش پنهان است» [نهج البلاغه، حکمت ۳۸۴].

به قول مولوی

آدمی مخفی است در زیر زبان
این زبان پرده است بر درگاه جان
چون که بادی پرده را درهم کشید
بسرّ صحن خانه شد بر ما پدید

[دفتر دوم مثنوی، ابیات ۸۴۷ - ۸۴۵]

■ در سخن اصل بر میانه روی است. امام علی - درود خدا بر او باد - در توصیه‌ای می‌فرماید: «چیزی را که نمی‌دانی مگوی. حتی بسیاری از چیزهایی را که می‌دانی بر زبان میاور.» [نهج البلاغه، حکمت ۳۷۴].

اصلاً پرحرفی، نمودی از کم‌خردی است. امام علی - درود خدا بر او باد - فرموده است: «هرچه می‌شنوی برای مردم بازگو نکن که این نشانه حماقت است.» [میزان الحکمه، ج ۱۱، ص ۵۲۴۸].

■ در سخن گفتن به‌ویژه از دروغ باید پرهیزیم: اگر حرفی می‌زنیم، راست باشد. البته این توصیه به هیچ وجه به این معنا نیست که هر آن چه را واقعیت دارد، بگوییم. همان‌طور که اشاره شد، خیلی از چیزها را نباید گفت. می‌توان در بسیاری از جاها ساکت ماند، بدون این که به حس راست‌گویی ما لطمه‌ای وارد آید.

آداب زندگی

حسین امینی پویا

آدمی
مخفی
است
در زیر
زبان

■ **حرفهای زشت و ناروا ننیزیم:** این از آسیبهای جدی سخن است که موجب کاستن از ارزش و اعتبار گوینده، ایجاد تنفر و رنجش، و ناپایداری ارتباط می‌شود. البته ممکن است با این نوع حرف‌زدن، تعداد دیگری از افراد جذب ما و سخنان ما بشوند و دورمان را بگیرند. اما باید دید آنها چه کسانی هستند.

■ **کمتر از خودمان حرف بزیم:** در گفت‌وگو با دیگران از آن پرگوهای خودخواهی نباشیم که همیشه آماده‌اند، با گفتن: «ولی من...» رشته کلام را به‌دست بگیرند. به‌علاوه، آن‌جا که لازم است از خودمان بگوییم، بکوشیم چیزهایی بگوییم که مناسب و مفید باشند. گفتن همه آن‌چه در سر ناهار پیش آمده، آن‌هم با تمام جزئیات! و یا کشاندن حرف به جوشی که روی گردنمان زده، لزومی ندارد.

چگونه حرف بزیم؟

■ **پیچیده و مبهم حرف ننیزیم:** هیچ‌کس عدم صراحت، ابهام و دورزدن در کلام را دوست ندارد، اما چرا بعضی از ما گاه به عمد، جوری حرف می‌زنیم که شنونده نتواند سخنانمان را درست درک کند؟ حتی گاه جوری می‌نویسیم که خواننده از نوشته ما چیزی دستگیرش نشود. چرا از خواننده می‌خواهیم چند پشتک وارو بزند تا ما یک پیام کوچک به او بدهیم؟!

■ **از جر و بحث و مجادله خودداری کنیم:** گفت‌وگو باید آرام، عاقلانه، دوستانه و مبتنی بر تعامل سازنده باشد. جر و بحث‌های بی‌حاصل، از موانع مهم ارتباط گفتاری مؤثر است. این کار که غالباً ناشی از خود بزرگ‌بینی و برتری‌جویی است و با هدف محکوم ساختن طرف مقابل صورت می‌گیرد، جدال و لجبازی وی را در پی دارد.

■ **چاپلوسی نکنیم:** بدانیم این کار پست و رذیله است و به هر دو طرف ماجرآ زیان می‌رساند. هم نشان آن‌است که گوینده ضعیف و بی‌مایه است و هم باعث فساد شنونده می‌شود. متأسفانه تملق و چاپلوسی سکه‌ای تقلبی است که جاه‌طلبی و ضعف بعضیها آن را رواج داده است.

آقا سید بفرمایید

آقای حجت در دلش به سید محمدحسین عشق می‌ورزید؛ میهمان تازه واردی که تازه از تبریز به قم آمده بود و آثار تقوا و فضل در چهره‌اش به خوبی پیدا بود. او به راحتی با طلبه‌ها دمخور نمی‌شد. اصلاً فرصتش را هم نداشت که وقتش را به گفت‌وگو و حرفه‌ای خارج از درس و بحث بگذراند. یکی از بزرگان حوزه علمیه قم بود و مشغله زیادی داشت. حالا هم در فکر بود که مدرسه کوچکش - یعنی مدرسه حجتیه - را تبدیل به احسن کند، یعنی با زمینهایی که در اطرافش خریده بود، آن را به یک مدرسه بزرگ برای طلبه‌ها تبدیل کند.

خادم ایستاد کنار در چوبی آبی رنگ و گفت: «آقا سید بفرمایید، آقا منتظرند!» آقای سید محمدحسین قاضی طباطبایی، با احترام پا به اتاق گذاشت و سلام کرد. آیت‌الله حجت به گرمی به سلامش جواب داد، او را در آغوش گرفت و کنار دست خود نشاند. خادم دوید تا چای بیاورد. باد خنکی از سر و کول پنجره نیمه باز اتاق بالا رفت و از لابه‌لای بال آن، خودش را توی اتاق کشید. آقای حجت با سید محمدحسین خوش و بش کرد و از حال و روزش پرسید. سید محمدحسین هم با متانت جواب داد و بعد سر به زیر انداخت.



مرحوم آیت‌الله العظمی سید محمد حجت کوه‌کمری در سال ۱۳۱۰ ه.ق در تبریز به دنیا آمد. او یکی از مراجع بزرگ - پیش از آیت‌الله العظمی بروجردی - در قم بود. مدرسه بزرگ حجتیه با کتابخانه‌ای باشکوه، یکی از آثار به جا مانده از اوست. آیت‌الله حجت در تقوا و پاکدامنی، زیانزد بود. او در سال ۱۳۷۲ ه.ق در قم از دنیا رفت و در مدرسه‌اش به خاک سپرده شد.

علامه سید محمدحسین طباطبایی فقیه، فیلسوف و مفسر بزرگ قرآن در سال ۱۲۸۱ ه.ق در تبریز به دنیا آمد. او در



تمام علوم اسلامی بلند پایه بود. در حوزه علمی قم فلسفه و تفسیر قرآن درس می‌داد و کتابهای با ارزش و مهمی نوشت

که «تفسیرالمیزان» یکی از آنهاست. شاگردان زیادی هم تربیت کرد که شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتاح از جمله آنان هستند. علامه در ابتدای ورود به قم معروف به قاضی بود، اما بعدها به علامه طباطبایی شهرت یافت. او در سال ۱۳۶۰ ه.ش از دنیا رفت و در جوار حرم حضرت معصومه (س) به خاک سپرده شد.

ناشناس برایمان کشیده، اما واقعاً متبخر است!»

ناگهان صدای خادم، او را از حرف زدن بازداشت.

- آقا ... مش رمضان ذغال آورده، می‌گویند کجا بگذارم.

- فعلاً توی حیاط، زیر ناودان، تا بعد ...

- چشم آقا!

....

- کربلایی!

- بله آقا؟

- آن آقایی که قرار بود امروز بیاید ... آقای صاحب نقشه ... پس چی شد؟!

خادم خندید. بعد برگشت و با انگشت سبابه، سید محمدحسین را نشان داد.

- ایشان که خیلی وقت است آمده‌اند!

صورت آقای حجت مثل گلی تازه شکفت. دستی به محاسن سفید و نرم خود کشید و با تعجب زیاد خیره شد به سید محمدحسین.

- شما ... شما آقای قاضی ... شما آن نقشه را کشیدید؟

سید محمدحسین سر بلند کرد.

- بله استاد!

- درود بر شما! خدا شما را حفظ کند.

هم فقیه، هم فیلسوف، هم مهندس! آفرین، آفرین!

برخاست. او را هم بغل گرفت و پیشانی‌اش را بوسید و چند بار گفت: «خدا به شما جزای خیر بدهد!»

دقایقی بعد آن دو به حیاط رفتند. در کنار حوض، سید محمدحسین دایره هندی را هم طراحی و نصب کرد که علاوه بر جهت قبله و تشخیص خط نصف‌النهار، هنگام زوال ظهر به افق قم را هم تعیین می‌کرد.

اما هم صحبتی با آقا سید محمدحسین طباطبایی، برایش شیرینی خاص داشت.

خادم دوباره سلام کرد و به اتاق آمد. خم شد و سینی کوچک چای را جلوی سید محمدحسین گذاشت.

آقای حجت یکدفعه یادش آمد از خادم بپرسد:

- پس کو صاحب نقشه‌ای که خبرش کردی؟!

اما خادم دیگر در اتاق نبود. آقای حجت به فکر فرو رفت. یادش آمد که به تعدادی از معماران قم و تهران و اصفهان سفارش طراحی نقشه‌ای تازه برای ساخت مدرسه علمیه‌اش داده بود. آنها هم خیلی زود نقشه‌هایشان را برایش فرستادند، اما او هیچ کدامشان را نپسندید. آن چه که در نظر داشت، نقشه مدرسه‌ای بود با معماری اسلامی - ایرانی که حجره‌های زیبایی دور تا دور حیاطی مجلل با امکانات دیگر مثل سرداب، مدرّس، آبنبار و ... داشته باشد. اما به تازگی، یک نفر غیر مهندس از قم، برایش نقشه‌ای فرستاده بود؛ همان نقشه‌ای که آقای حجت می‌خواست. برایش شگفت‌آور بود که طراح آن نقشه یک طلبه بود اما کدام طلبه؟!

- پس کو؟! قرار بود امروز همین ساعت در این جا باشد!

برگشت که از سید محمدحسین بپرسد: «چه می‌کنید با درس و بحث؟ کلاستان را شروع کرده‌اید؟ چند تا شاگرد دارید؟»

اما به زبانش آمد و گفت: «راستی آقای قاضی، آن نقشه‌ای که می‌خواستم، بالاخره عملی شد. یک نفر

من همان خاکم که هستم

گلی خوش بوی در حمام روزی
رسید از دست محبوبی به دستم
بدو گفتم که مُشکی یا عبیری
که از بوی دلاویز تو مستم
بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم
کمال هم نشین در من اثر کرد
و گر نه من همان خاکم که هستم



این شعر سعدی را شاید بارها شنیده یا خوانده‌اید و آن را به گونهٔ تمثیل نیز به کار برده‌اید. آن چه در این شعر بیش از هر چیز دیگری جلوه می‌کند، سادگی، روانی و صمیمیت آن است. کلام سعدی از روشنی و روانی «سهل و ممتنع» است. یعنی همهٔ مردم به راحتی می‌توانند با آن ارتباط برقرار کنند و معانی سخنان وی را درک کنند، اما هیچ‌کس نمی‌تواند هم‌چون سعدی سخن بگوید. سخن او شیرین، نمکین و در عین حال فصیح و بلیغ است. بیانش گویی آب زلالی است که بر تن و جان شنونده اثر می‌کند و دلش را جلا می‌بخشد.

او شاعر لحظه‌های خوش و دوست داشتنی است. حکایات و اشعارش طی سالها سینه به سینه از نسلی به نسلی دیگر منتقل شده و در یادها جاودان مانده است. دوستی، عشق، ایثار و آرامش در اشعارش موج می‌زند. «سعدی سلطان ملک سخن است؛ کلام در دست او مانند موم است. هر معنایی را به عبارتی ادا می‌کند که از آن بهتر، زیباتر و موجزتر ممکن نیست.»^{*} نثرش شیرینی شعر و شعرش روانی نثر را دریافته است. غالب عبارات سعدی کلمات قصار و اشعارش مثل سایر است. او یک جهان معنی را در قالب الفاظی کوتاه می‌ریزد. نمونه‌های زیر قطره‌ای است از دریا:

- اگر شبها همه قدر بودی ، شب قدر بی‌قدر بودی
- مشک آن است که خود ببوید نه آن که عطار بگوید
- یکی را گفتند: عالم بی‌عمل به چه ماند؟ گفت: به زنبور بی‌عسل.

سعدی در اوایل قرن هفتم هجری در شهر زیبای شیراز به دنیا آمد، در روزهای رویایی کودکی، در کوچه باغهای شیراز دوید، بازی کرد و از دنیای اطرافش نکته‌ها آموخت. او عاشق و دل‌باخته سفر بود. برای همین در جوانی به شهر افسانه‌ای بغداد رفت و در آنجا به فراگیری علم و ادب پرداخت. پس از آن او به سفری دور و دراز و پر خاطره رفت. این سفر ۳۵ سال طول کشید. او به شهرها و کشورهای متفاوت دنیا سفر کرد و با فرهنگها و مذاهب مختلف آشنا شد. زندگی پادشاهان، گدایان، دزدان، عابدان و طبقات دیگر مردم را از نزدیک مشاهده کرد و سرانجام بعد از سالها خانه به دوشی، با دنیایی از تجربه‌های معنوی به زادگاهش شیراز بازگشت و در آنجا آرام و قرار گرفت.

رهاورد سفر شیخ شیراز دو کتاب جاویدان «بوستان» و «گلستان» اوست. جهان بوستان مدینه فاضله و بهشت گمشده سعدی است و دنیای گلستان دنیایی واقعی است با همه خوبیها، بدیها، شیرینیها، تلخیها و حتی تضادها و تناقضهایش. گلستان حاصل تجربیات رنگارنگ و عبرت انگیز سعدی است. «گلستان» خود گلستانی است به پهنای جهان، زیرا گلهای ادب، دانش و حکمت آن در سراسر این دنیای بزرگ عطرآشانی کرده است و هیچ‌گاه طراوت خود را از دست نمی‌دهد:

به چه کار آیدت ز گل طبقی
از گلستان من ببر ورقی
گل همین پنج روز و شش باشد

وین گلستان همیشه خوش باشد

سعدی از نگاه بزرگان

■ امام خمینی (ره):

شاعر اگر سعدی شیرازی است
بافته‌های من و تو بازی است
■ دکتر ذبیح الله صفا، مورخ ادبی:
فصاحت و شیوایی کلام سعدی در
سخن به پایه‌ای است که واقعاً او را
سزوار عنوان «سعدی آخر الزمان»
ساخته است.

■ محمد علی فروغی، مصحح کلیات

سعدی: برخی می‌گویند سعدی ۷۰۰
سال پیش به زبان امروزی ما سخن
گفته است. ولی حق این است که
ما پس از ۷۰۰ سال، به زبانی که از
سعدی آموخته‌ایم، سخن می‌گوییم.
یعنی سعدی شیوه نثر فارسی را چنان
دل‌نشین ساخته که زبان او زبان رایج
فارسی شده است.

■ استاد همایی، شاعر و محقق:

سعدی نه تنها شاعر و نویسنده، بلکه
از بزرگان فلاسفه اجتماعی و متفکران
جهان است که نظیرش کمتر در ملتی
دید شده است.

پی‌نوشت

* تعبیر از محمد علی فروغی است.

منابع

۱. گلستان سعدی. به تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی. انتشارات خوارزمی. ۱۳۶۸.
۲. کلیات سعدی به تصحیح محمد علی فروغی. انتشارات امیر کبیر. ۱۳۶۲.

گلزار گلستان

حاکم ستمگر

روزی از روزها، حجاج که حاکم سخت‌گیر و ستمگر بود، در کاخ زیبای خود در بغداد نشسته و مشغول گفت‌وگو با درباریان و وزیردستانش بود. آنها خبرهای تازه را از گوشه و کنار عراق برای او می‌کردند. یکی از آنها در بی‌حرکتی گفت: «ای حاکم بزرگ! به تا زنگی درویشی به بغداد آمده است که رفتار عجیبی دارد و هر دعايي که می‌کند، بلافاصله برآورده می‌شود.»

حجاج به محض شنیدن این خبر، دستور داد او را پیدا کنند و نزدش بیاورند. وقتی درویش را می‌آوردند، حجاج به او می‌گوید: «ای درویش! می‌گویند دعاي تو زود مستجاب می‌شود؛ دعاي خیري بر من بکن.»

درویش دستهایش را روبه آسمان بلند کرد و گفت: «خدا یا جان من را بگیر.»

حجاج با عصبانیت گفت: «اینچه

دعاي است که در حق من می‌کشی؟»

درویش پاسخ داد: «این دعاي خیر

است برای تو و همه مسلمانان تا آنها

از دست ظلم و ستم تو رهایی یابند

و تو نیز بیش از این به گناه و معصیت

نپردازي.»



تصویرگر: میثم موسوی

لذت درسی خواندن

ابراهیم اصلانی

ویتامین‌های حافظه!



یادگیری را با تمرکز و
هشیاری شروع کنید.

بیشتر بدانید

- عده‌ای ضعف حافظه را به عوامل ارثی ربط می‌دهند که بیشتر یک توجیه است. می‌توان با تمرین و صرف وقت، حافظه را تقویت کرد.
- یکی از عوامل آفت حافظه، اضطراب و نگرانی است که باید برای آن چاره‌ای اندیشید. اگر از پس اضطراب و نگرانی خود بر نمی‌آیید، به روان‌شناس یا روان‌پزشک مراجعه کنید.
- حافظه ارتباط بسیار نزدیکی با فراموشی دارد. بهتر است مطالبی هم در مورد فراموشی بدانید. شماره بعد را بخوانید.

به کار داروخانه‌دارها توجه کرده‌اید؟ وقتی نسخه‌ای را می‌پیچند، بین آن همه دارو، چیزهایی را که می‌خواهند به راحتی پیدا می‌کنند. چگونه این کار را انجام می‌دهند؟ داروخانه انباری از داروهاست! با این همه، هر دارویی در آن قابل شناسایی و بازیابی است. حافظه هم انبار اطلاعات است. این که حافظه ما قوی یا ضعیف باشد، مربوط به حجم اطلاعات یا سختی و آسانی مطالب نیست. توانایی حافظه به نحوه استفاده از آن بستگی دارد. عده‌ای هر چیزی را گوشه‌ای از انبار پرت می‌کنند. به این ترتیب، حجم زیادی از اطلاعات تل‌انبار می‌شود، بدون آن که به راحتی قابل بازیابی باشد. کسانی هم هستند که با انبار حافظه‌شان مانند داروخانه‌دار رفتار می‌کنند. آنها نه تنها اطلاعات را منظم و دسته‌بندی شده در حافظه جای می‌دهند، بلکه گاهی انبارشان را آب و جارو و مرتب (Refresh) هم می‌کنند.





با انگیزه و علاقه مطالعه کنید
و یاد بگیرید.



با دقت و مفهومی یاد بگیرید.



هرچند وقت یکبار، به بازبینی
و ارزیابی یادگیری هایتان
بپردازید.



در هر درس ارتباط بین مطالب قبلی و جدید
را پیدا کنید. درک این ارتباطها در افزایش
کارایی حافظه بسیار مؤثر است.



به زندگی و محیط اطرافتان نظم دهید.

مرکب ساز دریاها

ماهی کاذب

شاید نام «ماهی مرکب» را بارها شنیده باشید. این جانور آبزی در حقیقت ماهی نیست و نوعی جانور «نرم تن» محسوب می‌شود. شاخهٔ نرم تنان به چندین رده تقسیم می‌شود که یکی از آنها «سریپان» نام دارد و ماهی مرکب از نظر جانورشناسی در این ردهٔ جانوری جای می‌گیرد. سر این جانور بزرگ و مشخص است و هشت بازو روی آن وجود دارد (از نظر ظاهری تاحدودی شبیه هشت پاست، ولی نباید با آن اشتباه شود). دهان درون بازوها قرار دارد. با افزایش شدت نور در روز، از غوطه‌وری او کاسته می‌شود و درون رسوبات استراحت می‌کند. در حالی که در شب با کاهش شدت نور، به شنا و تغذیه می‌پردازد. ماهی مرکب به کمک انقباض و انبساط متناوب عضلات بدن شنا می‌کند.

رنگ و تولیدمثل ماهی مرکب

در فصل تولیدمثل، نرها بر سر انتخاب لانه با یکدیگر مبارزه می‌کنند. پس از این که نر موفق به تصاحب قلمرو خود شد، ماده در لانه حاضر می‌شود و با نری که صاحب قلمرو و لانه است، جفت‌گیری می‌کند. پس از جفت‌گیری، ماده به عمق لانه، یعنی محل قرار گرفتن تخم‌ها می‌رود و تخم‌ها را با پوشش حفاظتی می‌پوشاند و آن‌ها را با دقت به سقف لانه می‌چسباند. آن‌گاه تخم‌ها را ترک می‌کند تا خود مراحل رشدشان را طی کنند.

رنگ ماهی مرکب، بسته به نوع زیستگاه و نوع رفتار، تفاوت می‌کند. این موجود دارای

رنگ دانه‌های زرد، قرمز، آبی، پرتقالی و سیاه است که به صورت لایه‌ها یا اجتماعات سلولی، همراه با سلول‌های عضلانی اطراف آن‌ها دیده می‌شوند. سیستم عصبی، با تغییر میزان انقباض و انبساط این سلول‌های عضلانی، میزان تغییر رنگ بدن را کنترل می‌کند. ظاهراً علاوه بر سیستم عصبی، غلظت هورمون‌ها، به خصوص هورمون‌های مترشحه از غدهٔ بینایی، در تغییر رنگ بدن موجود مؤثر است. قبل از تولیدمثل، زمانی که میزان هورمون‌های جنسی در ماهی مرکب بالا می‌رود، سبب تغییر رنگ در بدن نر و ماده می‌شود. تولیدمثل اصولاً تحت کنترل اعصاب و هورمون‌هاست. این هورمون‌ها توسط یک جفت غدهٔ چسبنده به عصب بینایی تولید می‌شوند و به همین دلیل به آن‌ها غدهٔ بینایی می‌گویند. این غده تحت تأثیر

عوامل فیزیکی، مثل شدت نور یا طول مدت روز مناسب که در فصل تخم‌ریزی با آن مواجه می‌شود، تحریک می‌شود و هورمون‌های جنسی بیشتری ترشح می‌کند که سبب قطع تغذیه در ماده‌ها و همچنین مهاجرت آن‌ها برای تخم‌ریزی، از منطقهٔ عمیق به سمت سواحل نسبتاً آرام می‌شود. آن‌ها برای تخم‌ریزی بستری سخت و حفره مانند را انتخاب می‌کنند.



دفاع در برابر خطر

فرد و جالب این آبزی، علاوه بر تغییر رنگ، ریختن مرکب و فرار سریع است. او همیشه مرکب سیاهی را در کیسه‌ای بالای سمت راست روده‌اش همراه دارد. به محض نزدیک شدن خطر، دهانه کیسه را در نزدیک مخرج باز و مرکب را با انقباض به بیرون پرتاب می‌کند. با این کار به سرعت محیط را چنان به سیاهی می‌کشاند که صیاد به سختی می‌تواند او را ببیند. به علاوه، این مرکب در برخی از

ماهی‌های مرکب معمولاً در کف دریا زندگی می‌کنند و از ماهیان کوچک، سخت پوستانی مانند میگوها و خرچنگ و دیگر بی‌مهره‌گان تغذیه می‌کند. شکارچی این جانور دولفین‌ها، کوسه‌ها، مرغان دریایی، سفره ماهی‌ها و برخی ماهی‌های بزرگ‌تر هستند. ماهی مرکب هنگام مواجه با خطر یا شکارچی از خود دفاع می‌کند. سیستم دفاعی منحصر به

گونه‌های این آبزی، مانند «ماهی مرکب فرعون» که بزرگ‌ترین ماهی مرکب است و در خلیج فارس هم زندگی می‌کند، سرشار از ترکیباتی به نام «ملانین» و ماده شیمیایی «الکالوئید» است که به نوعی ماده مخدر به حساب می‌آید. به محض این‌که شکارچی با این مرکب برخورد کند، گیرنده‌های شیمیایی‌اش توسط الکالوئیدها بسته می‌شود تا ماهی مرکب بتواند از مهلکه بگریزد.

پراکنش

گونه‌های متفاوتی از ماهی مرکب در سراسر آبهای خلیج فارس و دریای عمان پراکنده‌اند. زمان صید ماهی مرکب هم‌زمان با فصل تخم‌ریزی این جانور است که تعداد آنها در نواحی ساحلی در اثر مهاجرت به ساحل زیاد می‌شود و تخمهای خوشه‌ای شکل آنها در ادوات صیادی دیده می‌شوند.

ماهی‌های مرکب معمولاً در کف دریا زندگی می‌کنند و از ماهیان کوچک، سخت پوستانی مانند میگوها و خرچنگ و دیگر بی‌مهره‌گان تغذیه می‌کند

پی‌نوشت

1. Mollusk
2. Cephalopoda

سرگذشت احتمال



در سده هجدهم، متفکران بزرگی چون **دانیل برنولی**، **لئوناردو اویلر**، **لاگرانژ**، **لاپلاس** و **گاوس** بخشی از عمر خود را به این علم جدید اختصاص دادند و در سال ۱۷۶۳، بعد از مرگ ریاضی‌دان انگلیسی **توماس بیز** (۱۷۶۱ - ۱۷۰۲)، قانون معروف او به نام «قاعده بیز» توسط آکادمی سلطنتی انگلستان منتشر شد.

سرانجام در سال ۱۹۳۳، **آندره کولموگوروف** (۱۹۰۳ - ۱۹۸۷)، ریاضی‌دان روسی، علم احتمال را مبتنی بر دستگاه اصولی مدون ساخت. او برای این علم، سه اصل موضوعه زیر را بیان کرد و با استفاده از آن‌ها بقیه قوانین احتمال را به اثبات رساند:

فرض کنیم S فضای نمونه‌ای یک پدیده تصادفی و A پیشامدی در S باشد. در این صورت داریم:

اصل موضوع اول: احتمال پیشامد A عددی نامنفی و حداکثر برابر با ۱ است؛ یعنی:

$$0 \leq P(A) \leq 1$$

اصل موضوع دوم: احتمال پیشامد قطعی برابر با ۱ است؛ یعنی:

$$P(S) = 1$$

اصل موضوع سوم: اگر A و B دو پیشامد ناسازگار ($A \cap B = \emptyset$) باشند، داریم:

$$P(A \cup B) = P(A) + P(B)$$

ایده اولیه احتمال، مبتنی بر بازیهای شانس است. این گونه بازیها از زمانهای بسیار قدیم رایج بوده‌اند، زیرا در حفاریهای باستان‌شناسی، برخی وسایل و آثار مربوط به بازیهای شانس مشاهده شده‌اند؛ از جمله مکعبی استخوانی که روی وجه‌های آن عدهایی از ۱ تا ۶ نقش شده است.

در روزگار کنونی در مواردی که به راحتی نتوان یک انتخاب را بر انتخاب دیگر ترجیح داد، از شانس استفاده می‌شود. برای مثال، در شروع بازی فوتبال از پرتاب سکه استفاده می‌کنند یا برای قبول یا رد یک موضوع، از قرعه کمک می‌گیرند. هم‌چنین بانکها برای اختصاص دادن جایزه به مشتریان دارای حساب قرض‌الحسنه، از قرعه‌کشی استفاده می‌کنند. امروزه بعضی از کسانی که قادر به تصمیم‌گیری نیستند، به فال‌گیری و پیش‌گویی روی می‌آورند و از این راه بر شانس تکیه می‌ورزند.

نخستین مسئله‌های مربوط به نظریه احتمال در سده هفدهم میلادی مطرح شدند. مسئله‌ای که انگیزه‌ای برای تولد احتمال شد، مسئله‌ای بود درباره یک بازی شانس که **دیمره**، از دوستان **پاسکال**، مطرح کرد. در این مسئله قرار بود که مبلغی پول بین دو نفر با انداختن یک تاس تقسیم شود. این مسئله را پاسکال حل کرد و راه‌حل خود را به **فرما** نشان داد. فرما هم به یاری آنالیز ترکیبی آن را حل کرد.

پاسخ سرگرمی شماره قبل

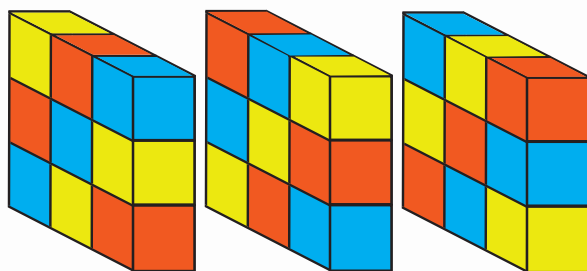
دو پاسخ معما در شکل‌های زیر آمده‌اند:



پاسخ‌های شماره ۶

منبع

۱. صدر، میرشهرام. نقش تاریخ ریاضی در آموزش ریاضی. ارائه شده در هفتمین کنفرانس آموزش ریاضی ایران.



پاسخ شماره ۵

۲. فرض کنیم که: $A = abcde$ ، در این صورت: $B = bcdea$ یعنی داریم:

$$A = 10000a + 1000b + 100c + 10d + e$$

$$B = 10000b + 1000c + 100d + 10e + a$$

اکنون واضح است که: $B = 10A - 9999a$ ، از آن جا که A بر ۴۱ بخش‌پذیر است، داریم:

$$A = 41k; k \in \mathbb{Z}$$

$$B = 10(41k) - 9999a = 41(10k) - 41(2439a)$$

$$= 41(10k - 2439a) = 41k'$$

$$k' \in \mathbb{Z}$$

ملاحظه می‌کنیم که: $B = 41k'$ و $k' \in \mathbb{Z}$ در نتیجه B بر ۴۱ بخش‌پذیر است.

Briefly I say the tale of a girl, shaped a doll, and made up of some pottery soil. she was too silent to speak aloud; too calm that anyone would think she was dump. She was full memories taking her many years ago. She just laughed when it rained. The poet asked her in a letter why she was so happy after raining. she just smiled and wrote nothing but posted some mud via a letter. Our poet couldn't understand why she had sent some mud.

The doll's owner was a 16 years old girl, who liked her doll more than anything else. She decided to rub on her potter _ made doll's clothes some wet wheat seeds. Then she put her doll out of the window' behind the frame

of her room window. she made her doll a pretty song, "You'll be green, my bride!

You'll sit in 7 - siins sufrah on Eve!

Be sure! This is the last night that you remain outside alone!"

The girl soon fell asleep.

All night long it rained and rained ceaselessly. The potter - made doll ruined and just left some wheat seeds which were hewly at sunrise got green.

Tomorrow when the girl woke up, the doll had gone!

As if the rain song was more heartfelt than the girl's.

Potter Made Doll

Translate this passage and send us. The best traslation will have a prize!



تلفن همراه

تعداد کمی از اختراعات به مانند تلفن‌های همراه تأثیر گسترده‌ای داشته‌اند. در کمتر از ۲ و نیم دهه، تلفن همراه در سرتاسر جهان توسعه یافت و اکنون ضرورتی اجتناب ناپذیر به حساب می‌آید؛ به‌طوری که فروش آن به بیش از ۱ میلیارد قطعه رسیده‌است. آخرین مدلهای گوشی تلفن همراه، علاوه بر سبک، کوچک و قابل حمل بودن، به محل کار کاربران تبدیل شده است؛ چیزی فراتر از هدف اصلی این دستگاه که ارتباط بین افراد در هر زمان و مکانی است.

ارتباط

۲

اتصال

آنتن واحد محلی ارتباط را به وسیله پاسخی که تلفن همراه به آن انتقال می‌دهد، تأیید می‌کند.

مهیّاکنندگان تلفن همراه، هر منطقه را به واحدهایی تقسیم می‌کنند. هر واحد دارای آنتنی است که حضور تلفن را در منطقه خود تشخیص می‌دهد و آن را به وسیله یک کد منحصر به فرد شناسایی می‌کند.

۱

تماس

زمانی که شماره‌ای توسط تلفن گرفته می‌شود، آنتن محدوده محلی تماس گیرنده و مقصد مکالمه را شناسایی و به مرکز سوئیچ (مرکز تقسیم تلفن) منتقل می‌کند.

۷۸ گرم!

وزن اولین تلفن همراهی است که شرکت "موتورولا" به بازار عرضه کرد که تلفن‌های جدید حدود تا ۵۰ گرم وزن دارند.

مسیر تحول گوشی تلفن همراه

از زمانی که اولین گوشی در سال ۱۹۸۳ به بازار آمد، آنها روز به روز کوچک‌تر شده‌اند و در عین حال دارای ترکیبی از قابلیت‌های جدید، مانند امکان اتصال به اینترنت، عکاسی، فیلم‌برداری و حتی پخش انواع فایل‌های صوتی هستند.



۲۰۰۰

سامسونگ
اولین گوشی
با قابلیت پخش
موسیقی (Mp3)

۱۹۹۹

شارپ
اولین گوشی
با دوربین

۱۹۹۹

نوکیا
اولین گوشی
با قابلیت WAP

۱۹۹۶

موتورولا
اولین طراحی تاشو
برای موبایل

۱۹۹۳

سیمون پرسونال
اولین PDA / تلفن همراه
با تقویم، مانیتور حساب،
دفتر تماس و ...

۱۹۸۳

موتورولا
داینا تک اولین
تلفن همراه

در زمان حرکت!

واحدهای محلی، به وسیله آنتن، حرکت تلفن همراه را تشخیص می دهند. هنگامی که طول موج (سیگنال) در یک واحد رو به ضعیف شدن می رود، در واحد دیگر شروع به قوی تر شدن می کند. این قابلیت امکان ارتباط بدون وقفه را فراهم می آورد؛ حتی هنگام حرکت بسیار سریع، مثل حرکت خودرو!



تماس هاس بین المللی

همانند تلفن های زمینی، ارتباط بین المللی با کمک ماهواره ها ساده تر می شوند.

زمانی که تلفن همراه یک کاربر از محدوده سرویس دهی تهیه کننده خط تلفن خارج می شود، می تواند به وسیله تهیه کننده دیگری پشتیبانی شود که در این حالت، تلفن در وضعیت "رومینگ" قرار دارد.

تلفن هوشمند (SmartPhone)

علاوه بر تلفن بودن و داشتن امکانات اولیه ای مانند تقویم، ماشین حساب و دوربین، تلفن هوشمند تر کیبی است از قابلیت محاسبات پیشرفته برای اتصال به اینترنت از طریق سیستم وای-فای (wi-fi) و یا اتصال به دستگاهی دیگر از طریق بلوتوث.

سوئیچ

مرکز سوئیچ (مرکز تقسیم تلفن) دارای واحدی است که اطلاعات تمام تلفن های روشن در محدوده آنتن های محلی را دارد. سپس محل برقراری تماس تلفنی را مشخص می کند و اطلاعات را به سیستم های محلی می فرستد.

۳ میلیارد

عدد تقریبی تلفن های همراه در جهان است؛ البته بر اساس آخرین آمار! این عدد تقریبی بیشتر از نصف جمعیت جهان است!



۲۰۰۷

iPhone
با ۱۳/۵ اینچ صفحه
لمسی شامل wi-fi
برای اتصال به اینترنت



۲۰۰۵

موتورولا
اولین گوشی
همراه با
iTunes



۲۰۰۱

پاناسونیک
اولین گوشی
با قابلیت
مکالمه
تصویری



۲۰۰۱

کیوسرا
اولین گوشی
Palm

استان سرسبز گیلان، از شمال به دریای خزر، از غرب به استان اردبیل، از جنوب به زنجان، و از شرق به مازندران محدود است. گیلکی لهجه غالب مردم این استان است. مهم‌ترین شهرهای آن عبارت‌اند از: رشت (مرکز استان)، آستارا، آستانه، املش، انزلی، رضوان‌شهر، رودبار، رودسر، سیاهکل، شفت، صومعه‌سرا، هشتپر، فومن، لاهیجان، لنگرود و ماسال. آب و هوای این منطقه شرجی است. بزرگ‌ترین رودخانه گیلان «سپیدرود» است و «پل‌رود» و «شلمان رود» رودهای مهم دیگر آن هستند. سوغاتی معروف گیلان «کلوچه» است.



تالاب انزلی

تالاب انزلی از جمله زیباترین چشم‌اندازهای آبی گیلان به‌شمار می‌رود. این تالاب محل تخم‌ریزی آبزیان و پناهگاه پرندگان بومی و مهاجر است. از دیدنیهای چشم‌نواز تالاب انزلی می‌توان از گلهای نیلوفر آبی نام برد که غنچه‌ها و برگهای آنها سر از آب برآورده و سطح وسیعی از تالاب را پوشانده‌اند.



آرامگاه شیخ زاهد گیلانی در لاهیجان

ساختمانی است هرمی شکل با پوشش سفالی و گنبدنوک تیز که ایوانی آن را از دوسو احاطه کرده است. سقف درونی بقعه گچ‌بری شده است و ازاره‌های آن، با کاشی رنگی و گلدان تزئین شده است. تاریخ ساخت بنا به احتمال زیاد، سال ۸۳۳ ه. ق. است.